

موریس کوئنورت

دانش رهابی و ارذش‌های انسانی

ترجمه کیومرث پیغمبازی





«۲۰۴»

موریس کونفورت

دافتارهایی
و
ادزش‌های انسانی

برگردان: کیومرث پریانی

فهرست مطالب

۵	۱ - جامعه انسانی
۸	۲ - روابط انسانی
۱۳	۳ - تقسیم کار و مالکیت خصوصی
۱۹	۴ - بیگانگی
۲۵	۵ - مذهب
۳۱	۶ - سرمایه‌داری و سوسياليسم
۳۸	۷ - کمونیسم
۴۹	۸ - دانش و ارزیابی
۵۸	۹ - ارزش‌های انسانی و منافع طبقاتی
۶۳	۱۰ - هدفها و وسیله‌ها
۷۲	۱۱ - آزادی، ضرورت و تعمید
۸۰	۱۲ - اخلاق
۸۸	۱۳ - اخلاق و سیاست مبارزه طبقاتی
۹۳	۱۴ - واژه‌نامه



□ دانش رهایی و ارزش‌های انسانی
□ موریس کونفورت
□ ترجمه کیومرث پریانی
□ چاپ و صحافی شرکت افست «سهامی عام»
□ بهمن ماه ۱۳۵۸
□ انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه

تذکر نویسنده

این مقاله، دانش رهایی و ارزش‌های انسانی، با کمی تغییر چاپ درباره‌ی سه فصل از کتاب دیگرم تحت عنوان مارکسیسم و فلسفه‌ی زبانشناسی است، که نخستین بار در سال ۱۹۶۵ بهچاپ رسید. مراجعتی را که در اصل به نظر فلسفه‌ی «زبانشناسی» بعمل آمده از آن حذف نموده، و برای آن که بتوان این مقاله را بهصورتی مستقل درآورد، مطالبی چند بهآن اضافه کرده و ترتیب برخی از مطالب اصلی آن را نیز تغییر داده‌ایم.

م.ث.

لندن، اوت ۱۹۷۱

جامعه‌ی انسانی

«انسان چیست» پرسشی کلیدی است که انسانها خود باید به آن پاسخ داده، و زندگانی خود را برحسب آن ترتیب دهند. مارکسیسم اصولاً کوششی در راه پاسخ‌دادن به این پرسش است.

انسانها از طریق تولید اجتماعی وسائل مادی زندگی خود، از تمامی اشکال دیگر زندگی متمایز می‌شوند. شرط پیشین طبیعی این فراکرد، تکامل دستها و مغز انسان بود، که منتهی به‌این شد که انسانها از طریق کاربرد اجتماعی ابزارها و گفتار – به وسیله‌ی کارکردن و سخن‌گفتن، زیستن از راه کار و، بالاگام این عمل، از طریق گسترش توانایی پنداشتن و اندیشیدن – خود را از باقی طبیعت متمایز سازند.

(نوع انسان) (*Homo Sapiens*) محصول تکامل‌گونه‌ها از طریق انتخاب طبیعی است. اما همراه با زیستن انسانها از طریق تولید اجتماعی، شکل جدیدی از توسعه‌ی تکاملی آغاز می‌گردد. بطورکلی، توسعه‌ی تکاملی گونه‌های زنده به‌تغییر در وسائل و روش‌های مناسب برای رفع نیازهای ارگانیسم (اندامگان) از طبیعت بالغ می‌گردد. پیش از انسان، این مسأله همواره به معنای پرسخی تغییر ساختاری در خود ارگانیسم (اندامگان) بوده است؛ مثلاً، شکل‌هایی از زندگی که در دریا نمودی کرده، از طریق ایجاد ششها، به‌پیدایش شکل‌هایی

را بوجود می‌آورد. فرضیه‌ای را که مارکس به عنوان قانون بنیادی حاکم بر زندگی اجتماعی ارائه کرده (و فرضیه‌ی دیگری که بتواند تمامی واقعیتها را بگونه‌ای بهتر در خود جای دهد و جای این فرضیه را بگیرد و یا آنرا رد کند هنوز پیدا نشده است) شامل این فرض است که، اولاً، مردم همواره باید روابط تولید خود را در جامعه با نیروهای تولیدشان سازگار سازند و، ثانیاً، آن که روابط تولید خصلت تمامی نیازهای انسانی و هدفها و فعالیتهای انسانی را مقید می‌سازد (انسانها بدون تولید نمی‌توانند مانند انسانها زندگی کنند، و بدون روابط سازگارشده‌ی تولید نمی‌توانند بگونه‌ای موفق تولید نمایند). بنابراین، وجود روابط معین تولید پایه‌ایست که تمامی زندگی اجتماعی بر مبنای آن ادامه می‌باید؛ و هرگاه که، در جریان توسعه‌ی تولید اجتماعی، سازگاری روابط تولید با نیروهای در حال توسعه‌ی تولید متوقف شود، یعنی ترویج کاربرد موفق خود را متوقف ساخته لیکن شروع به آشפטن آن بکند، آنگاه باید آنها را در باره به حالت سازگاری برگرداند.

انجامید که امروزه در خشکی زندگی می‌کنند. لیکن، ساخت ارگانیک (اندامگانی) انسانها تغییر نمی‌کند، اما انسانها در جریان تولید اجتماعی، فننهای مختلف را توسعه می‌دهند. مثلاً، انسان اکنون می‌تواند پرواز کند، نه باین خاطر که بال درآورده بلکه چون هواپیما را ساخته است؛ و قدرت بینایی چشمگیری بدست آورده، نه باین علت که ساخت چشمها انسان تغییر کرده، بلکه چون میکروسکوپها و تلسکوپها را ساخته است.

تمامی انسان، تکامل فنها است. و به همان‌دازه که (شناخت) انسان از فنها در سطوح پایین‌تر به فنها در سطوح بالاتر پیشرفت کند، پر واضح است که این کار نوعی رشد است. بعلاوه، این پیشرفت، به مفهومی، از همان آغاز مرحله تولید اجتماعی از قبل تعیین شده است – نه به این جهت که هرفنی لزوماً می‌بایست در زمان مشخصی کشف می‌شود، یا که اصلاً می‌بایست کشف می‌شود، بلکه چون در رابطه‌ی ارگانیسم (اندامگان) انسانی با طبیعت، حتی اگر این رابطه توسط خود انسان هم هنوز کشف نشده باشد، امکان وجود هرگونه فنی که هرگز نتوان آنرا کشف نمود و، وابستگی فنها پیچیده‌تر و بعدی به فنها ساده‌تر و پیشین وجود دارد.

انسانها، که از راه تولید اجتماعی زندگی می‌کنند، وسائل وابزارهایی را که برای تولید یکار می‌برند، همراه با شناخت و مهارت‌های درگیر باکاربرد آنها را، توسعه می‌دهند. سخن کوتاه، انسانها نیروهای تولیدی خود را توسعه می‌دهند. و برای انجام این کار، روابطی را با یکدیگر برقرار می‌سازند که برای تضمین کاردهی کار، مدیریت تمامی فرآگرد بارآور و توزیع محصول ضروری است. کوتاه‌سخن، انسانها روابط اجتماعی تولید را برقرار می‌سازند. و توسعه‌ی بالندگی نیروهای تولید به نوبه‌ی خود تغییرهای روابط تولید و، در نتیجه، تغییرهای تمامی ساخت و سیرت جامعه‌ی انسانی

انسانی است. این روابط نمی‌توانند وجود داشته باشند مگر آن که از راه زبان به سخن درآیند.

پس، برای مثال (کاربرد واژه‌ها در چشم ازدواج مردم را به ازدواج هم درمی‌آورد؛ و کاربرد واژه‌ها صرفاً برای بیان این مطلب نیست که افراد خاصی ازدواج کرده‌اند، بلکه برای آنست که آنها را به ازدواج هم درآورده‌اند.) اما کاملاً جدا از کاربردهایی این چنین اساسی از واژه‌ها به منظور اداره‌های نهادهای انسانی، خود (توانایی زبان برای بیان کردن گزاره‌ها به این معنا است که مردم با پکاربردن آن روابطی میان خود برقرار می‌سازند که این روابط نمی‌توانند جدا از کاربرد آن برقرار باشند؛ و اینها همان روابط انسانی بی‌ماننداند، هنگامی که کاربردهای زبان باین ترتیب فهمیده شد، معماًی خاصی که اغلب به روابط انسانی نسبت داده شده از بین می‌رود. فرض براینست که این گونه روابط به طریقی «متعالی»‌اند، زیرا بنظر می‌رسد که از هرگونه توصیف صرفاً طبیعی واقعیت‌های قابل مشاهده و حرکت مادی اجتناب می‌ورزد. تمامی حرکات بسیار گوناگون فیزیکی و شیمیایی اندامهای انسانی را توصیف کنید، و هنوز چیزی درباره‌ی روابط انسانی نگفته‌اید. اما اندامهای انسانی، روابط انسانی را مستقل از آنچه که این اندامهایی گویند و می‌اندیشنند برقرار نمی‌سازد، بطوری که زبان بیش از آنچه که این گونه روابط را به عنوان واقعیتها بیان کند با آنها ارتباط دارد. تنها با استفاده از زبان است که مردم این گونه روابط را برقرار می‌سازند.

در نتیجه، (اگر قرار بود که مشاهده‌کنندگانی از سیاره‌ای دیگر هر اندازه‌ی مناسبی از آنچه را که مردم انجام می‌دهند با خود به مرأه بیرنند، آنگاه نه تنها می‌بایست رفتار مردم را مشاهده و ضبط می‌نمودند بلکه معنای گفتار انسانی را نیز می‌بایستی کشف می‌کردند.) در واقع، زبان و سیله‌ای اساسی است که افراد انسانی

۳

روابط انسانی

تمامی روابط انسانی از بطن تولید اجتماعی وسائل مادی زندگی بوجود می‌آید. در واقع، افراد انسانی خود بدین گونه آفریده می‌شوند، زیرا تنها از راه پرورش یافتن به عنوان عضوی از جامعه و، در نتیجه، با ورود به روابط انسانی و تجربه‌ی نیازهای انسانی است که اندامگانی که از نظر زیست‌شناسی به عنوان نوع انسان تشکیل می‌یابد به صورت یک شخص درمی‌آید.

منظور از «روابط انسانی» صرفاً هر نوع روابطی نیست که افراد انسانی با هم برقرار می‌سازند، بلکه روابطی است که تنها افراد انسانی، یا اشخاص، می‌توانند با هم برقرار سازند. مثلاً، تنها با هم‌دیگر نشستن، یا با هم به شکار رفتن، مشخصاً روابطی انسانی نیست؛ بلکه نشستن در یک جلسه یا یک مهمانی، یا به شیوه‌ی قبیله‌ای یا به مرأه Pytchley یا Quorn به شکار رفتن، روابطی انسانی است – تنها مردم می‌توانند در چنین روابطی شرکت جویند. یکتاپی انسان در کاربرد اجتماعی آبزارها و گفتار، که دومی پیش‌نیاز اولی است، قرار دارد. روابط انسانی در میان حیوانهای ابزار ساز یا ابزار ممند بوجود می‌آید، لیکن آن روابط تنها به روابط تولید منحصر نیست و وجه تمایزشان نحوه‌ایست که زبان وارد آنها می‌شود.

کاربرد زبان عنصری اساسی در شکل‌بندي روابط

ذهنی‌ای که از آنها می‌سازد عوامل ایجاد و تغییر آنهاست.
 خاستگاه کاربرد زبان مديون تولید اجتماعی است،
 زیرا مردم برای آن که تولید اجتماعی را ادامه دهند باید با
 یکدیگر سخن بگویند. و درست همان‌گونه که تولید اجتماعی
 فعالیت تمایزگذاری انسان است، روابط تولید، یا روابط
 مالکیت (بر ابزار تولید)، نیز روابط اساسی انسانی‌اند. آنها
 شرط پیشین تماسی روابط دیگر انسانی‌اند، که تماماً مقیمه
 شکل‌های مختلف مالکیت‌اند. چگونگی رفتار مردم با یکدیگر،
 چگونگی احترام آنها به یکدیگر، چگونگی همکاری آنها با هم
 و چگونگی دعوای شان با هم، و تمامی روابطی که میان مردم
 برقرار می‌گردد نیز همین‌گونه مقید شکل‌های مختلف مالکیت‌اند.
 در نتیجه، نه یکی از کم‌اهمیت‌ترین کاربردهای زبان،
 که یکی از کاربردهای مهم آن، اینست که روابط تولید را
 شامل بوده و یا آنرا بوجود می‌آورد. مارکس قبلاً این روابط
 را با «روابط مالکیت» یکسان فرض نمود، و روابط مالکیت
 را «اما بیانی قانونی از چیزی یکسان» نامید. البته، برای توصیف
 مالکیت از واژه‌ها استفاده می‌شود – مانند آن که کسی بگوید
 که بخش بزرگی از زمینی که لندن بر آن ساخته شده ملک
 دوک وست‌می‌نستر (Duke of westminster) است. اما کاربرد
 واژه‌ها شرط لازم برای بنا نهادن مالکیت نیز هست.
 حیواناتی که نمی‌گویند «این چیزها مال ما است»، یا
 «این مال من است» و «این مال شما است»، مالی و یا ملکی
 ندارند. یک سگ ممکن است از استخوان خودش و یک دوک
 از زمین خودش محافظت نماید؛ اما زمین به مفهومی متفاوت
 با مفهوم تعلق استنوان به سگ به دوک تعلق دارد؛ مالکیت
 با ضبط یا تصاحب و تملک (اشتراکی یا انفرادی) آغاز می‌
 شود، اما در همان جا پایان نمی‌گیرد. بدون «بیان» روابط
 تولید، این‌گونه روابط اصلاً نمی‌توانند وجود داشته باشند.
 پس، «بیان قانونی» روابط تولید، به عنوان مالکیت، صرفاً
 بیانگر این نیست که مردم در ارتباطی مشخص یا هم قرار

به وسیله‌ی آن خودشان را به طرقی علاوه بر آنچه که حیوانات
 یکار می‌برند با جهان پرونی مرتبط می‌سازند. انسانها
 نیازهای خود را از طریق کاربرد اجتماعی سودمند و مبتنی
 بر هدف آلات و ابزارها از طبیعت بدست می‌آورند، و آنها قطع
 مادام که زبان برای ادراك تخیلی منظورشان و برای
 سازماندهی تحقق آن بکار رود می‌توانند این کار را بکنند.
 در این فراگرد، هر آنچه بر انسانها تاثیرگذارد به زبان‌اندیشه‌ی
 انسانی برگردانده شده، و برحسب مقوله‌های اندیشه‌ی
 انسانی به چیزهای دیگر منعکس شده و یا مرتبط می‌گردد، و
 بنابراین به صورت موضوعی از شناخت انسانی درمی‌آید.
 منظور اینست که انسانها خودشان را بگونه‌ای متفاوت با
 سایر حیوانها با طبیعت مرتبط می‌سازند. و همینطور خودشان
 را با یکدیگر مرتبط می‌سازند در نتیجه وجود هرگونه
 رابطه‌ی میان افراد، خواه رابطه‌ی تولیدی باشد یا غیر، و خواه
 نوعی رابطه‌ی نهادی باشد یا غیر، به کاربرد زبان وابسته
 است.

مثلاً، عشق را درنظر بگیرید. آیا این عشق صرفاً از
 احساساتی دوجانبه تشکیل می‌شود، و پیوندی صرفًا عاطفی
 است که مستقل از کاربرد زبانی که در اختیار مردم است
 بوجود می‌آید؟ تعلق جنسی مطلقانگه بی‌معنا انسانی تغواص
 بود، و این موضوع بخوبی معلوم است که تمامی خصلت چنین
 تعلقی در میان اشخاص مستلزم بکاربردن قدرت تخیل بوده و همراه
 با طریقی که آموخته‌اند تا درباره‌ی یکدیگر بیان‌دیشند تغییر
 می‌کند. تنها این موضوع نیست که احساسات را ممکن است
 با زبان بیان کرده، بلکه احساسات انسانی توسط حیواناتی که
 زبان بکار نمی‌برند احساس نمی‌شود، چون این‌گونه حیوانات
 بدون زبان، قادر قدرت تخیل بوده و نمی‌توانند روابطی
 انسانی با یکدیگر برقرار سازند. (ضمناً، این مثال کلیدی
 برای نقشی که ادبیات در توسعه‌ی روابط انسانی بازی می‌
 کند فراهم می‌آورد؛ تجلی‌ای که به آنها می‌دهد و تصاویر

دارند، در واقع این موضوع صحت دارد خواه بیان کرده یا نه، اما شرط لازم برای آنست که آنها را وارد آنکوئه روابط سازد.

در نتیجه، زبان مالکیت، «بیان قانونی» روابط تولید، که بدون آن چنین روابطی از هم پاشیده و از میان رفته و واپسگی انسانی غیرعملی می‌گردد، برای شکل دادن به تمامی روابط انسانی، تمامی روابط میان اشخاص، بدون استثناء، از اهمیتی ژرف برخوردار است.

۳

تقسیم کار و مالکیت خصوصی

با توجه به این واقعیت که زبان لازمه‌ی بنا نهادن مالکیت است، به این معنا نیست که، با گفتن هرچه که می‌خواهیم، می‌توانیم هر نوع روابط تولیدی را که دوست داریم بنا نهیم.

وجود مالکیت به این معنا است که امور از طریق احکامی مشخص، و این که مردم حقوق و تعهداتی را بعده می‌گیرند، تنظیم می‌گردد. باین جهت لازم است که، اولاً شرایطی مشخص (که اغلب کاملاً مفصل هم هستند) باید ارضاء شوند که بدون آنها حق مالکیت بخوبی برقرار نمی‌گردد، و ثانیاً آن که حقوق و تعهدات مذکور باید قابل اجراء باشند. اما این که کدام احکام را می‌توان در مورد مالکیت بگونه‌ای کارآمد بنا نهاد و اجرا کرد به شرایط و بیش از هر چیز، به سیرت خود فراگرد تولید بستگی دارد. در نتیجه، مارکس کفت که مردم «مستقل از اراده‌شان» وارد روابط تولید می‌شوند. این که آنها چگونه می‌توانند تولید اجتماعی خود را تنظیم کنند و می‌کنند نه به انتخاب آزاد (بگونه‌ای که زمانی تصور می‌شد، آنها همگی به دور هم جمع شده و یک «قرارداد اجتماعی» را آزادانه بنا نمی‌نهند) که به سیرت آن تولید اجتماعی که باید تنظیم گردد بستگی دارد.

انسان در حالت اولیه‌اش، که تنها ناپخته‌ترین و

ساده‌ترین فنها را می‌دانست و به یاری آنها خود را به سطحی بالاتر از دیگر حیوانات رسانده بود، تنها می‌توانست به صورت گروههای کوچک زندگی کند، و سایل زندگی خود را که می‌توانست پیدا کند به صورت مشترک تصرف و تقسیم می‌کرد. آنها، مانند حیوانات دیگر، هنوز کاملاً به شرایط طبیعی محل سکونت خود و آنچه را که این محل برای آنها فراهم می‌آورد واپسخواسته بودند. پس از زیستن نسلهایی بیشمار در تحت چنین وضعیتی، برخی با یافتن چگونگی کشت و زرع غلات و اهلی کردن حیوانات توانستند رشته‌ای این واپسخواستگی را پاره کنند.

ابداع کشاورزی به انواع روابطی انسانی منتهی شد که ما اکنون در تاریخ ثبت شده جهان با آن آشناشیم. انسان از طریق بریدن رابطه‌ی تبعیت خود از طبیعت و آوردن آن بزرگ فرمان هدفهای خود وارد آن دسته از روابط یا یکدیگر شد که ادوارد گیبسن (Edwrad Gibson) را به آنجا کشاند که تاریخ را به عنوان نگارش «تبه‌کاریها، بیخریدیها، و بیچارگیهای انسان» توصیف کند. وی، که بگونه‌ای زیرکانه از واقعیت پیشرفت آگاه بود، با این وجود طریق رفتار واقعی مردم با یکدیگر را با نوع روابط مورد انتظار خودش از مارا که اگر، به ادعای برخی، حیواناتی منطقی بودیم از ما سر می‌زد مقابله نمود - و در نتیجه ارزش پیشرفت انجام شده و این موضوع را که آیا هرگز چیزی هر اندازه هم بهتردمی‌توانه به توسط انسان بدست آید را مورد اینداد قرار داد. همان اینداد امروز هم هنوز به یک پاسخ نیاز دارد. پیشرفت، به مفهوم تکنولوژیک و علمی آن، یک واقعیت است، اما ما را بکجا می‌برد و ارزش آن چیست؟

هرگونه فنی به نوعی تقسیم کار نیاز دارد، یعنی که افراد مختلف نقشهای مختلفی در اقتصاد بازی می‌کنند. این موضوع که با فنها بسیار بدروی تقسیم اصولی کار بر پایه‌ی تقسیم طبیعی جنسها قرار داشت موضوعی باورگردانی

۲- است. ابتکار کشاورزی بالاخره تقسیم جدیدی از کار را بهمراه خود آورد که بمراتب بیشتر از نوع ساختگی و استادانه‌ی آن بود. و به تکثیر زیادتر کارهای منبوط به رشد غلات و نگهداری از حیوانات انجامید. آنگاه، اکتشاف کاربرده فلزها به تفکیک پیشه‌های صنعتی مختلف از کار کشاورزی منتهی گردید. و جمعیت که فزونی گرفت و مردم در اجتماعات بزرگتری زندگی کردند و تماسهای بیشتری میان اجتماعات مختلف اسکان یافت، به تفکیک مدیریت و توزیع از کار بارور منتهی شد. تمام این عوامل، به نوبه‌ی خود، روابط میان جنسها و ساخت خانواده را تغییر داد: موضع واپسخواستگی و فرمانبرداری به زنها واکذار شد که بعدها از طرف مردمان متعدد به عنوان موضعی در نظر گرفته شد. در عین حال، کار شروع به تولید مازاد یا اضافی نمود. در حالی که در شرایط جامعه‌ی اولیه بیشترین کاری که یک گروه انسانی می‌توانست از طریق کوششهای بارور متعدد یا اشتراکی خود انجام دهد این بود که به اندازه‌ی کافی برای ادامه‌ی زندگی همدهشان تولید کند، آنها که اکنون با تولید درگیر بودند بیشتر از مقدار کافی برای معاش خود تولید می‌کردند، بگونه‌ای که این امکان بوجود آمد که آنها که تولید نمی‌کردند توسط تولید ناشی از کار دیگران حمایت شوند.

تقسیم کار، همراه با تولید مازاد، به این معنا بود که مردم وارد روابط جدیدی از تولید شدند، که دیگر نمی‌شد آنرا بر حسب انگارهای ابتدایی مالکیت اشتراکی، با این مفهوم که همه چیز در میان اعضای یک گروه تقسیم می‌گردد، بیان نمود. و شکلهای جدیدی از مالکیت، یعنی مالکیت خصوصی، می‌باشد بناءه می‌شود، تا روابط جدیدی از تولید را متجلی سازد که در چارچوب آن مردم بتوانند تقسیم کاری را که فنها آنها را بکار می‌انداخت بگونه‌ای کارآمد تنظیم کنند. زیرا، بگونه‌ای که مارکس و انگلس در کتاب «آرمان آلمانی The German Ideology» اظهار

انسانی زندگی مستلزم آنست که مردم همواره باید روابطی از تولید با یکدیگر برقرار سازند، که به صورت روابط مالکیت بیان می‌گردد؛ اما، مدام که کمترین فاصله را با وضعیت طبیعی خود حفظ نمودند، اندیشه‌ی بنا نهادن مالکیت خصوصی هرگز به مفرشان خطور نکرد. مالکیت خصوصی از (همان) تقسیم کار (غیر طبیعی) درگیر با فنهای با سطوح بالاتر پا به عرصه‌ی وجود نهاد، و این پیشرفت فن شناسانه بود که در وهله‌ی نخست آنرا ضروری ساخت.

(مالکیت خصوصی)، شرطی برای پیشرفت فن شناسانه‌ی جوامع انسانی و افزایش سلطه‌ی آنها بر طبیعت و ثروت آنها بود. و همینطور، برای رها ساختن برخی از مردم از قید کار پارور ضروری جانفساً و اجازه‌ی توسعه‌ی قدرت‌های فکری به آنها، و بنابراین برای گسترش و گوناگونی منافع انسانی و شخصیت انسانی، و فرهنگ و هنرهای گوناگون، نیز شرطی برابر بود. ظاهراً، بر تمامی روابط انسانی به راههای مختلف تاثیری ژرف نهاد، و این روابط را باروابط ساده و مستقیم شخص با شخص، که از مشخصات جوامع ابتدائی بود، کاملاً متفاوت ساخت.

گرفتن مدارک معتبر درباره‌ی توسعه‌ی تاریخی تمامی اجتماعات انسانی، به‌خاطر ماهیت منواله، نسبتاً سخت، و در پسیاری از موارد اصلاً دست یافتنی نیست. بگونه‌ای که پژوهش‌های خود مارکس هم پیشتر نشان داده، هیچ «قانون» تاریخی ساده‌ای نمی‌تواند برای هر اجتماع انسانی یک توسعه‌ی مرحله – به – مرحله‌ی جهانی را مسلم فرض نماید که با واقعیت‌های آن اجتماع تطابق نماید؛ و در حالی که هر کاری که مردم می‌کنند مشروط بر روابط اجتماعی تولید آنها می‌باشد، اما هر کاری که می‌کنند نمی‌توانند مستقیماً به علتهای اقتصادی منتبه گردد. در جریان تاریخ، که اجتماعات مختلف تولید اجتماعی‌شان را ادامه داده و روابط تولیدشان را بگونه‌های مختلف بانیروهای تولیدی‌شان سازگار ساخته‌اند،

کرده‌اند) «مراحل مختلف توسعه در تقسیم کار دقیقاً همان تعداد شکل‌های مختلف مالکیت است؛ یعنی مرحله‌ی موجود در تقسیم کار روابط افراد با یکدیگر را نیز با مراجعت به مواد، ابزارها و فرآورده‌های کار تعیین می‌کند».

در نتیجه، بجای آن که همه‌کس در همه چیز مشترک سهیم باشند، محصولات مبادله می‌شوند. این محصولات دست بدست می‌گردند، و در این فرآورده باید به عنوان دارایی مردم مختلفی که آنها را بدست می‌آورند در نظر گرفته شوند. همینطور، وسایل مختلف تولید به عنوان دارایی افراد یا گروههایی از افراد مختلف در نظر گرفته شدن.

مالکیت شکل اجتماعاً قانونی به تصاحب‌درآوردن چیزی است. و چشمگیرترین ویژگی مالکیت خصوصی اینست که، در اندوختن آن، مردم دیگر محصولات کار اشتراکی را بگونه‌ای اشتراکی تصاحب نکرده، بلکه افراد یا گروههایی در میان اجتماع ابزار تولید و کالاهایی را که توسط افراد یا گروه‌های دیگری به‌منتظر استفاده یا مبادله تولید می‌شود تصاحب می‌کنند. یعنی که برخی حق تملک تولیدات ناشی از کار دیگران را بدست می‌آورند.

در نتیجه تصاحب اشیاء به عنوان مالکیت خصوصی، هم وسایل تولید و هم وسایل مصرف، صرفاً از رابطه‌ی میان مردم و اشیاء تشکیل نشده بلکه از رابطه‌ی میان مردم با مردم – یعنی از یک رابطه‌ی تولید اجتماعی – تشکیل یافته است.

(مالکیت خصوصی نه توسط انتخاب‌که توسط ضرورت، و «مستقل از اراده‌ی انسانی»، بنا نهاده شد، دین شناسانی مانند اکیناس (Aquinas) و فلاسفه علوم سیاسی مانند لاق (Locke) بدست آوردن مالکیت خصوصی را برای انسانها امری طبیعی می‌پنداشتند. اگر این مطلب درست بود، آنگاه می‌بایست این موضوع را پذیرفت که در جوامع متعدد نه تنها کسانی هستند که برتر از دیگرانند بلکه از آنها نیز طبیعی‌تراند. البته، این موضوع درست است که شیوه‌ی

شکل‌های گوناگون روابط مالکیت (به عبارت مارکس، «شكل پندهای اقتصادی - اجتماعی») به طور محلی بنا نماده شده و از جریان دگرگونی‌های مختلف گذشته‌اند در میان اینها، انواع مشخص گوناگونی از رابطه‌ی انسانی ناشی از مالکیت خصوصی پدیدار شده است - مانند رابطه‌ی ارباب و برد، مالک و سرف، استادکار و شاگرد، سرمایه‌دار و کارگر، و غیره. اما کاملاً جدا از این‌گونه روابط مشخص استقرار یافته‌ی محلی، و اثرهای آنها بر تماشی روابط انسانی موجود در اجتماعهای محلی، صرفنظر از شکل ویژه‌ی مالکیت، تشخیص راههای عام مشخصی که مالکیت خصوصی بر روابط انسانی تأثیر می‌گذارد امکان دارد.

۴۵

بیگانگی

تأثیر اصلی و عام تقسیم کار و مالکیت خصوصی بر روابط انسانی آنست که مردم را در درون اجتماعها بگونه‌ای تقسیم می‌کند که کار برخی وسیله‌ای ضروری می‌گردد که دیگران، برای آن که بتوانند محصولات دلخواهشان را از قبل آن بگیرند، باید آنرا مقهور خود بسازند. در نتیجه نوعی عدم تقارن ساخت انسان در روابط انسانی مطرح می‌گردد که از عدم تقارن طبیعی روابط میان مردان و زنان، قویتر و ضعیفتر، پیرتر و جوانتر، والدین و فرزندان، و غیره مجزا می‌باشد. این عدم تقارن، مشخصه‌ی تسلط و استثمار است. یعنی که مردم آن‌گونه تقسیم شده و از هم بیگانه می‌شوند که برای برخی از آنها دیگران، بدون توجه پوشخصیت‌شان، برای آن که به عنوان وسایل رسیدن به هدفها بکار روند، در رابطه‌ی چیزها یا اشیاء فاقد شخصیت قرار می‌گیرند، یعنی آنچه را که مردم می‌آموزند تا بر آن ارزش بنتهند لذت بردن از فعالیت‌های انسانی نبوده بلکه اشیایی خارجی‌اند که موفق می‌شوند آنها را بخود اختصاص داده و به تملک خود درآورند و در انجام این کار با دیگران رقابت نموده و از وجودشان استفاده می‌کنند. این بیگانگی بر روابط شخصی و طبیعی میان افراد پشن اعمال می‌گردد، که در آن هر کس نسبت به دیگری صرفاً قرددیگری

انسانهای دیگر برای بدست آوردن حق تملک بر اشیاء بجیتنند. یعنی هر کسی با کس دیگری از طریق روابطی غیر شخصی، و باسته بر مالکیت، مرتبط می‌گردد. طبیعاً همه اینها انسانند و می‌توانند وارد روابط شخصی با یکدیگر بشوند و می‌شوند. اما روابط شخصی مشروط بر روابط غیر شخصی بوده و رنگ آن را برخود دارد. مثلاً یک بردۀ دار یا یک فُودال یا یک کارفرما ممکن است بگونه‌ای زیرکانه از شخصیت پرده‌ها، سرف‌ها یا کارمندان آگاه باشد، و بهترین کوشش خود را بعمل آورد تا با آنها بهمان نحو رفتار کند؛ و حتی ممکن است با احترام و علاقه نیز به آنها پاسخ دهد. اما این موضوع به هیچ‌وجه ماهیت غیر شخصی بودن رابطه آنها را تغییر نمی‌دهد.

این واقعیت که برخی، دیگران را به عنوان اشیاء بکار می‌برند بر روابط میان جنسها تاثیری بنیادی نهاده است. روابط جنسی شخصی مبتنی بر اختلاف طبیعی میان جنسها، لذت و حمایتی که آنها طبیعتاً بر یکدیگر مبذول می‌دارند، و پرورش کودکان، از این نظر روابطی نابرابرند که زنان تحت تسلط مردان بوده و با آنها به عنوان اشیاء رفتار می‌گردیده‌اند، به عنوان وسائل تجارتی تجسساتی تمايلات جنسی، به عنوان وسائل تولید‌بچه، و در میان طبقات متمنک ملأک به عنوان وسائلی برای وصلت املاک و ایجاد روابط سببی به منظور ایجاد وراث و، غالباً، با خود آنها نیز به عنوان اقلامی از دارایی رفتار می‌شود. درنتیجه، مانند تقسیمات دیگر، درست در میان نژاد انسانی تقسیمی بوجود می‌آید، که در آن اختلاف طبیعی جنسی به صورت اختلافی در پایگاه اجتماعی درمی‌آید، و در آن بخشی از روابط یا حتی تمامی روابط شخصی میان جنسها در فعالیت جنسی‌شان غیرشخصی یا فاقد شخصیت می‌گردد.

این گونه بیکانگی، که بر روابط انسانی تأثیر می‌گذارد، به تجربه چنان بخوبی شناخته شده که نمودهای آن

است که یکی با او در اجتماع زندگی می‌کند، و اختلافهای میان آنها صرفاً اختلافهای مربوط به جنسیت، سن، توانایی، خصلت، و غیره است. یعنی که اشخاص یا، در هر حال، استعدادهای شخصی ذاتی آنها که بهنگام کاربکار می‌اندازند، دارایی اشخاص دیگر می‌گردد، تا بگونه‌ای که آنرا هدایت می‌کنند بکار رود – همان‌گونه که، مثلاً، در مورد بردۀ‌ها یا سرف‌ها یا کارگران مزدور رخ می‌دهد. معرفی عدم تقارن ساخت انسان، یا نابرابری، در روابط انسانی به معنای از دست دادن شخصیت‌شان می‌باشد. (روابط نامتقارن یا نابرابر میان اشخاص، که از تقسیم کار و مالکیت خصوصی ناشی می‌شود، روابطی هستند که نه به این خاطر که چون اشخاصی‌اند یا چنین و چنان ویژگی‌هایی، بلکه به خاطر داشتن یا نداشتن حق تملک بر دارایی میان آنها برقرار می‌شود. در نتیجه این‌گونه روابط، نه روابط شخصی‌اند، که به گونه‌ای داوطلبانه بتوانند میان اشخاص تنظیم گردد، و نه روابط طبیعی ساده‌ای، بلکه روابطی فاقد شخصیت یا غیر شخصی‌اند).

این حقیقت در نظام تنظیم یافته‌ی تولید و تملک با برخی از مردم توسط دیگران مانند اشیاء رفتار می‌گردد، و این‌که، از این نظر، آنها یا استعدادهای شخصی‌شان به صورت دارایی دیگران درمی‌آید، در «دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی (۱۸۴۶)» مارکس به عنوان «از خود - بیکانگی» توصیف شد، باین معنا که بخش کاملی از خود افراد به عنوان دارایی دیگران (از خود) بیکانه می‌گردد. این بیکانگی، نه تنها برآن دسته از روابط مشخصی که بیکانگی در آنها رخ می‌دهد، که به‌طور کلی بر روابط انسانی تأثیر بی‌شخصیت کننده‌ای دارد، روابطی جای رفاقت انسانی را می‌گیرد که در آنها انسانها مجبورند انسانهای دیگر را بکار گیرند، و پایان یا خوبی زندگی‌شان را نه در روابط با انسانهای دیگر که در اشیاء، و در استفاده از

کاملاً آشکار است (اینها مدت‌های طولانی است که آنچنان مانوس آدمی بوده‌اند که صرفاً به عنوان چیزی مسلم در نظر گرفته شده‌اند، بگونه‌ای که تنها تعداد کمی فکر می‌کنند که در این‌گونه روابط انسانی مساله‌ای قابل توجهی وجود دارد، تازه تعداد آنها بی‌آنکه این مساله چاره‌پذیر است نیز بمراتب کمتر از این است.

معرفی نابرابری، بیگانگی و بی‌شخصیت‌سازی در روابط انسانی، خصوصیت‌هایی را وارد اجتماع انسانی می‌کند که کلاً متمایز از خصوصیت‌های شخصی‌اند - تضاد منافع بین گروه‌ها یا طبقات مردم، نه از ناسازگاری‌ها یا نزاع‌های شخصی‌شان، که از اختلاف‌های موجود در روش‌های مالکیت‌شان ناشی می‌گردد. این خصوصیت‌ها کاملاً غیر شخصی‌اند، و ممکن است که درست از میان دوست داشتنها یا بیزاری‌های شخصی مردم از یکدیگر بگذرد؛ اما، خواهی نخواهی، مردم در چنگ آنها گرفتارند. در نتیجه، همان‌گونه که در «مانیفست کمونیست» آمده است، تاریخ تمامی اجتماعات «تاریخ مبارزات طبقاتی است». و چون انسانها برای انسانهای دیگر در حکم اشیائی‌اند که آنها را بکار می‌گیرند، از یک سوی جنگهای مریوط به غلبه کردن بر یکدیگر و، از دیگرسوی، جنگهای آزادیبخش، با تمامی ویرانی، ظلم و رنج و عذابی که بهمراه می‌آورند نتیجه می‌گردد. تعدد اجتماعی و ظلمی که سالهای سال است مشخصه‌ی کردار انسانی بوده است ناشی از پرخاشگری و تجاوز افراد انسانی نیست (البته، چنین پرخاشگری و تجاوزی وجود دارد، و در جنگها و مبارزات طبقاتی مهار می‌گردد)، بلکه این امر نتیجه‌ی روابط مالکیتی است که در جریان توسعه‌ی تولید اجتماعی وارد آن شده است.

تقسیمات بین جامعه، در عین حال، یک کنش قطبی شدن نیز بهمنزاه دارد، که رنج و پیکار در یک قطب آن و پاداش این رنج در قطب دیگر آن متمنکن است. در نتیجه،

برای توده‌های تولید کننده (و همواره منظور عمدتاً، تولید) کننده‌گان کشاورزی بوده است) رنج و پیکاری بی‌پایان وجود دارد، که سراسر عمر آنها را فرار گرفته، از یک زندگی بخور و نمیر ساده، و نادانی و بیخبری و بیچارگی و از عدم امکان فرصت لذت بردن و بهره‌مندی از منافع علمی و هنری برخوردار نداشت، در حالی که پاداش این زحمت و پیکار از راه آسایش، عیاشی و تجمل، آموزش و پژوهش و فرهنگ‌نصیب قطب مقابل، یعنی طبقه‌ی حاکم و ممتاز، جامعه می‌گردد. همینطور، توده‌ها قادرند که تنها هنرها یا صنایع و مهارت‌های دستی را بکار ببرند، در حالی که کار ذهنی هوشمندانه و آفرینندگی هنری در انحصار تعداد کمی از افراد ممتاز قرار دارد که یا وابسته به طبقه‌ی حاکم بوده و توسط آن حمایت و تشویق می‌شوند و یا در استخدام آن هستند. همچنین، پیشرفت‌های تمدن در شهرها متوجه‌گردیدند، درحالی که مناطق کشاورزی و روستایی در یک حالت عقب‌ماندگی در جا می‌زنند. تأثیرهای این کنش قطبی شدن جامعه با هرگونه پیشرفتی که در دستاوردهای فنی صورت می‌گیرد بیشتر می‌شود. هرقدر که مقدار ثروت اجتماعی بیشتر می‌شود، نابرابری میان ثروت (توانمندی) تعدادی‌چند و فقر (تنگدستی) اکثریت جامعه بیشتر می‌شود.

نتیجه‌ی بیگانگی و بی‌شخصیت‌ساختن روابط اجتماعی این است که مردم خود را در فعالیت اجتماعی‌شان مقید به نیروهایی غیرشخصی می‌یابند - که آنها را خود ناگاهانه آفریده‌اند ولی کنترلی بر آنها ندارند. در نتیجه، روابط انسانی خود به عنوان یک قدرت بیگانه با مردم رویارویی شده، برگنشهای آنها و نتایج کنشهای‌شان تأثیر گذارده، و روابطی را که افراد می‌توانند بگونه‌ای آگاهانه میان خود برقرار سازند تعیین می‌کند. پس، برخلاف فراگره تولید که در آن انسان آنچه را که می‌خواهد تولید می‌کند، توسعه‌ی روابط اجتماعی، مانند هرگونه فراگره طبیعی که قوانین

آن مستقل از اراده‌ی انسان است، در جهاتی مستقل از مقاصد انسان و اغلب کاملاً متفضاد با آنها پیش می‌رود.

به مفهوم دیگری از «بیگانگی»، انسانها نه تنها روابط اجتماعی خود را، که محصولات و نهادهای خود را، بگونه‌ای جمعی از خود بیگانه ساخته‌اند، به طوری که بجای آن که اینها تحت کنترل جمی انسانها بوده و تابع هدفهای انسانی باشند، زندگی انسانها تابع آنها است. مردم رها شدن از چنگ آفرینش‌های بیگانه شده از خود را بگونه‌ای انفعای پذیرفته یا با آن مبارزه می‌کنند. در نتیجه، در جریان توسعه وسایل تولید، مردم به طور انفرادی تابع آنها (یعنی، تابع وسایل تولید) شده‌اند، بگونه‌ای که پریزگر به زمین و حیوانات، و کارگر صنعتی به ماشین بند شده است. وسایل تولید در خدمت انسان نبوده، بلکه انسان در خدمت آنها قرار می‌گیرد. هنگامی که محصولات نه به منظور استفاده‌ی خود تولید کنندگان که برای آن که دیگران آنها را تصاحب نموده و مبالغه کنند تولید می‌شوند، انسانها کنترل جمی خود را برآنها از دست داده و در عوض خود از طریق اعمال قدرت غیر شخصی پول تحت کنترل محصولاتی که خود تولید کرده‌اند قرار می‌گیرند. در یک چنین وضعیت تقسیم‌شده‌ی انسانیت، نهادهای دولتی ایجاد می‌شوند تا بتوانند نظام اجتماعی و سیاست عمومی مستقیم را نگهدارند، و آنگاه مردم تحت کنترل دولت در می‌آینند، منافع دولت وضع می‌شود، و از مردم می‌خواهد تا خدمت و فدایکاری خود را در راه دولت مقدم بر منافع شخصی خود قرار دهند.

۵

مذهب

روابطی که مردم در جریان بدست آوردن وسایل زندگی خود بایکدیگر برقرار می‌سازند در شیوه‌ی اندیشه‌شان از زندگی انسانی بطور کلی، و نیازهای انسانی‌شان، بازتاب می‌یابد. (بیگانگی و بی‌شخصیتی روابط عام انسانی در اجتماعات که به ورای فنای ابتدایی پیشرفت کرده‌اند ملیلی موجه برآنست که مذهب به صورت سیمای فراگیر ندهای از زندگی آگاهانه انسانها در این اجتماعات درآید.)

(مذهب فرآورده‌ی این حالت از روابط انسانی است. در حالی که تعدادی از انگارهای بسیار ابتدایی و عملیات افسونگرانه وارد تشریفات مذهبی شده است (مثلاً، دانش‌پژوهان رد تشریفات مذهبی مسیحی را به عملیات افسونگری اولیه یافته‌اند، و کلیسیاهای پروستان هنوز هم برحسب اندازه‌ای که تشریفات مذهبی‌شان عملیات افسونگرانه را در خودجای می‌دهد دریک سطح «بالا» یا «پایین» «محسوب می‌شوند»)، مذهب پدیده‌ای از آگاهی انسان و کاملاً متمایز از افسونگری است، که انسانهای اولیه می‌کوشیدند تا با آن (یعنی با افسونگری) طبیعت را مقmor خود ساخته و دستهای خود را قوی سازند. مذهب متضمن درجه‌ای از پیشرفت فنی است. مذهب متضمن اینست که وابستگی بیش از حد انسانها بر طبیعت در اجتماعات اولیه بر طرف شده، و بنابراین آگاهی

مفهومی از طبیعت است که ابرطبیعت در تضاد با آنست. و این متضمن توسعه‌ای از تکنولوژیست که بر انگارهای ابتدایی اعتقاد به عالم ارواح یا همزادگرایی پیروز گشته است، به طوری که فناگرهای طبیعی و قوانین آنها مستقل از فعالیت‌های انسانی پنداشته می‌گردند. پس، مثلماً یک روش تبدیل شراب بهخون، بر حسب مقامات ابتدایی، صرفاً چشم‌های از افسونگریست، و نه ابطال معجزه‌آسای قوانین طبیعی مؤید بر اعتقاد بر ابرطبیعت. مفهوم مذهبی معجزه در تضاد با مفهوم ابتدایی افسونگری است، اگرچه از بطن آن زاده می‌شود، درست همان‌گونه که مخالفت مذهبی ابرطبیعت با طبیعت در تضاد با اعتقداد ابتدایی به عالم ارواح یا همزادگرایی می‌باشد. مذهب‌گونه‌ای دوگانگی بنیادی وارد انگارهای انسانها از چگونگی هستی‌شان می‌کند. یعنی مخالفت انسان با طبیعت، مخالفت ابرطبیعت با طبیعت، و مخالفت روح با ماده از یک سوی، و از دیگر سوی مخالفت تغییرپذیر و جاوده‌انی یا ابدی با تغییرپذیر و زودگذر یا دنیوی.

این دوگانگی جوهر آزمانی مذهب را تشکیل می‌دهد. درنتیجه، آیینهای مذهبی فرضیه‌هایی نیستند که برای تبیین پدیده‌های طبیعی ساخته شده باشند، که با ایجاد انواع دیگر فرضیه‌ها توسعه دانش‌های مختلف جانشین چیز دیگری شده باشند. بسیاری از دانشمندان هنوز هم افرادی مذهبی‌اند: این مطلب به آن معنا نیست که آنها بگونه‌ای متناقض از فرضیه‌هایی ناسازگار پشتیبانی می‌کنند، زیرا مذهب فرضیه‌ای قابل مقایسه با فرضیه‌های دانشمندان دیگر نیست. مذهب در کنار توسعه تکنولوژی و علوم طبیعی و مکمل با آنها ادامه می‌یابد. همراه با مفهوم ابر طبیعت، مفهوم گناه و رستگاری رواج می‌یابد. انسان، که می‌پندارد از راه خواص معنوی اش جدا از طبیعت است، مانند موجودیت‌طبیعی اش می‌پندارد که موجودی منحصراً و زوال یافتگی است. اما از این حالت می‌تواند رستگاری

ابتدایی انسانها از وحدت با طبیعت، که به صورت انگارهای افسونگری و اعتقاد به عالم ارواح یا همزادگرایی بیان می‌شود، نیز برطرف شده است. با مذهب، انسان خود را جدا از طبیعت در نظر می‌گیرد، و خاصه‌های طبیعی چیزها یا اشیاء را شناسایی می‌کند تا آنها را در راه هدفهای انسانی بکار بیند.

انواع مختلفی از مذاهب بوده و هست که در تحت شرایط و مقتضیات مختلف توسط مردمان مختلف بکار رفته و می‌رود. بعلاوه در اجتماعات متعدد، مذهب همواره پدیده‌ای دو - رده است. از یک سوی، مذهب بگونه‌ای که توسط توده‌های بی‌سواد درک شده، مورد اطاعت قرار گرفته و عمل می‌گردد قرار دارد و، از دیگر سوی، آیین و نظریه‌ایست که توسط مقامات رسمی ارائه شده و دستور آن از بالا صادر می‌گردد. بین این دو تفاوت‌های بزرگی می‌تواند ایجاد گردد، که به جدایی و تفرقه‌ی توده‌ها بیانجامد. اما صرفنظر از شکل‌های گوناگون مذهب، تضادهای میان آنها و شیوه‌هایی که از آن طریق به صورت آیینهای مذهبی توجیه و تفسیر می‌شود، ویژگیهای بنیادی مشخصی را مشترک‌کند. تمامی مذاهب یک آیین ابر طبیعی را موعظه می‌کنند، که بر حسب آن جهان طبیعی وابسته به ابرطبیعت بوده، و انسان صرفاً موجودی طبیعی نبوده بلکه در توجیه هستی او دلیلی در جهان ابر طبیعی وجود دارد. تمامی مذاهب این مطلب را با موعظه‌هایی درباره‌ی وضعیت رو به زوال، گمشده یا گناهکار انسان در هستی طبیعی‌اش، و درباره‌ی راه رسیدنش به رستگاری، در می‌آمیزند آمیزه‌ی مفهومهایی از ابر طبیعت با مفهومهایی از گناه و رستگاری انگی از مذهب دارد (یک آیین ابر طبیعی، خود، صرفاً پندارگرایی متأفیزیکی بوده، و محصولی جانبی از توجیه مذهب توسط طبقات مرفه با مناسبات پیچیده است).

ظاهرآ، یک مفهوم مذهبی از ابر طبیعت متضمن

نظامی از آیینهایی نیست که بگونه‌ای زیرکانه و ماهرانه تدبیر شده باشد، و بعوی خود نیز یک قدرت محرك عمدۀ در جامعه، چه بهسود یا بهزیان آن، نیست. بازتابی است در انگارهای روابط انسانی بیگانه شده که در چارچوب آن تمامی کنش اجتماعی انسانها صورت می‌گیرد.

زندگی انسانها، تحقق مقاصدشان، و روابطشان با یکدیگر، در تسلط قدرتی غیر شخصی در آمده است که هیچ‌گونه خاستگاه یا تبیین طبیعی ندارد. در اجتماع انسانی، انسان با انسان مخالف بوده، و این مخالفت توسط چیزی ذاتی اما بیگانه با انسان برانگیخته می‌شود. اینها شرایطی محیطی‌اند که در مذهب بازتاب یافته‌اند – یعنی در انگارهای مذهبی قدرت ابرطبیعی، و در وضعیت گمشده و کناهکار انسانها که تنها با یافتن یک حالت رستگاری و رهایی آنهم در جهان دیگر می‌توان از آن فرار کرد معنکس گردیده است. درنتیجه، این‌گونه انگارهای بنیادی و عام مذهبی بازتاب بیگانگی روابط انسانی درآگاهی انسان است. زبان مذهب زبان عام و ویژه ایست که مردم هنگامی که هنوز راهی برای درک این مطلب که چگونه به وضعیت موجود خود رسیده‌اند نیافته‌اند و یا این‌که هنوز توانسته‌اند آنچه را که از خود بیگانه ساخته‌اند تحت کنترل سودمند و آگاهانه خود درآورند، وضعیت و روابط خود را با یکدیگر و با طبیعت با آن بهم‌دیگر ارائه می‌دهند.

رواج عام مذهب به علت رویداد عام شرایط فقدان کنترل و نظارت انسانها برکاربرد اجتماعی وسائل ارضی نیازهای شان به توسط خود آنها می‌باشد. به‌گفته‌ی مذهب، انسان هرگز نمی‌تواند نیازهای خود را بدون کمک ارضاء سازد – و این کمک، نه کمک دنیوی (این جهانی) انسانهای دیگر است، و نه کمک حاصل از دانستنیهای علمی، بلکه کمک ابرطبیعی فوق – انسانی است. در مفهوم دوگانه‌ی مذهبی انسان و نیازهای او، طبیعت انسان به‌ملیحه‌ی مادی و طبیعت

یابد – و تمامی موعظه‌ها، خطایه‌ها، و آیینهای مذهبی به چگونگی انجام این کار مربوط می‌شود. البته، همان‌گونه که انگارهای مربوط به‌سنوشت آنها که در گناه باقی می‌مانند (اگر چه این مطلب همواره دلپذیر نیست) بسیار متغیر است، انگارهای مربوط به‌این که رستگاری از چه تشکیل شده و این که چکار باید کرد تا در امان بود نیز بسیار تغییر می‌کند. عقیده‌ی بگناه، همراه با عقیده‌ی ابرطبیعت، انگار یا عقیده بنیادی تمامی مذاهب است، و گناه را بیش از مفهوم ابرطبیعت نمی‌توان توسط اصطلاحات تجربی توصیف نمود. پس گفتن این مطلب‌که مردم کناهکارند عیناً به‌مفهوم آن نیست که شیوه‌های معرف رفتار یاکردار را توصیف کنیم و عدم موافقت خود را بیان کنیم. گناه صرفاً از رفتار یا کردار بد تشکیل نمی‌گردد. (اگر چه بگونه‌ای که سن‌پال (Saint Paul) آنرا روشن ساخت، ماهیت کناهکار انسانها در رفتار بدشان متجلی می‌گردد). همینطور، رستگاری از گناه نیز تنها یافتن راهی نیست که به‌زندگی خوب سعادتمند انسان در زمین خاتمه یابد.

وجود مذهب براین اساس معکوم شده که نظامی از توهمناتی است که توسط نمایندگان طبقات حاکم و به‌منظور گول زدن توده‌ها منتشر می‌گردد. با این وجود، مذهب به‌عنوان وسیله‌ی تحمیل بر توده‌ها پیدا نشد، بلکه از میان خود توده‌ها برخاست. همچنین، به‌عنوان وسیله‌ای در خدمت حمایت از نظامهای استثماری و برانگیختن وحشی‌گری انسان نسبت به انسان و در توجیه این عمل معکوم شده است. با این وجود، ستم و مبارزه علیه آن، تظلم و اعتراض علیه آن، آزفردی و راههای بشر دوستی و از خود گذشتگی، جنگهای وحشیانه و شکنجه‌ها و توسل به آزادگی و برباری و آشتی و بازگشت به‌خدا به‌نام مذهب بکار رفته و ظاهرآ از انگارها و انگیزه‌های مذهبی الهام گرفته‌اند. (واقعیت اینست که مذهب صرفاً

معنوی آن تقسیم شده، و نیازهای معنوی او در پر ابر نیازهای مادی اش جبران می‌گردد. مصایب ناشی از محرومیت‌های مادی توده‌ها و وضعیت تقسیم شده‌ی نوع بشر توسط تسلی‌های معنوی مذهب جبران می‌شود.

(در نتیجه، بگونه‌ای که در کتاب «نقد بس فلسفه‌ی حقوق هگل (۱۸۴۳)»، تأکید شده است، انتقاد به مذهب، انتقاد به شرایط انسانی است که به پیدایش مذهب می‌انجامد، و انتقاد از مفهوم مذهبی وضعیت انسانی و نیازهای او باید بر تحقیق درباره وضعیت واقعی و نیازهای انسانها، و این که انسانها چگونه می‌توانند به باری کوشش‌های خود نیازهایشان را ارضاء سازند، متکی باشد. مردم، مadam که در پی «سعادتی معنوی» هستند که این آیین برای شان فراهم می‌آورد، نمی‌توانند راه خود را به «سعادت واقعی شان» پیدا کنند.)

«نیاز انسان به دست کشیدن از خیال‌های باطل در باره‌ی وضعیت خود، نیاز به دست کشیدن او از وضعیتی است که مستلزم خیال‌های باطل است... وظیفه‌ی بلافضل فلسفه، که در خدمت تاریخ است، همینکه از دیگر شکل‌جهانی بیگانگی از خود نقاب برداشته شد، آنست که از چهره‌ی این دیگر شکل‌جهانی بیگانگی از خود نیز نقاب بردارد. در نتیجه انتقاد از بهشت به انتقاد از زمین، انتقاد از مذهب به انتقاد از حقوق، و انتقاد از دین‌شناسی به انتقاد از سیاست، تبدیل می‌شود.»

۶

سرمایه‌داری و سوسياليسم

مالکیت سرمایه‌داری و روابط تولید سرمایه‌داری، که در روزگاران نوین تأسیس یافته‌اند، نمودار اعلی، و بنابراین شکل پایانی، فراگردیست که توسط مارکس به عنوان «از خود بیگانگی» انسان توصیف گردید.

در نظام سرمایه‌داری تمام محصولات به عنوان کالاهای اقتصادی تولید می‌شوند، و قدرت کار و، در واقع، تمام توانایی و استعدادهای انسانی به معرض فروش قرار گرفته و در نتیجه از دارندگان آنها بیگانه می‌شود. بی‌شخصیتی روابط انسانی به حد فوق العاده‌ای می‌رسد که در آن تعییت برخی مردم از دیگران شکل تعییت تمام آنها از سازمانهای کاملاً غیر شخصی را بخود می‌گیرد. در نتیجه، مثلاً در یک جامعه‌ی فئودالی انسانها تحت انتیاد ارباب یا پادشاه شان بودند؛ اما در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، در حالی که برخی به دیگران فرمان، می‌دهند، کارمند به عنوان یک شخص با رئیس‌اش برابر بوده و کارفرما یک شرکت (Corporation) است - شرکتی از یک نوع خاص که توسط صورت حسابهای پولی مبتنی بر حق تملک بر دارایی یا املاک تأسیس می‌گردد. موجودیهای شرکت‌های سرمایه‌داری از طریق تصرف و تملک محصولات کار نتیجه می‌شود، بگونه‌ای که، به گفته‌ی مارکس، سلطه‌ی آنها نمودار حاکمیت کار «مرده» بر کار «زنده» است.

گردد، که علت آن تنها ناشی از درجهٔ تسلط یک نظام غیر شخصی بر اشخاص است.

اما اگر سرمایه‌داری حد اعلیٰ فراگرد بیگانگی در روابط انسانی است، شرایط پایان بخشیدن به آنرا نیز بوجود می‌آورد.

روابط سرمایه‌داری هنگامی بنا نهاده می‌شود که توسعهٔ فنها نسبتاً پیشرفته خرید قدرت کار را به منظور استغال و استخدام تعدادی از مردم مطالبه می‌کند تا با یکدیگر دریک مؤسسهٔ انتفاعی منفرد کار کنند. و همینکه روابط سرمایه‌داری به جریان افتد، پیگرد سود که از آن سرمایهٔ بیشتری انباشت گردد، همراه با رقابت سرمایه‌های دیگر، به بیبود مداوم فنها می‌انجامد. جستار نیروهای محرك دیگر (نیروی آب، نیروی بخار، موتورهای درون‌سوز، انرژی برق، نیروی هسته‌ای) بغیر از نیروی محرك حیوانات و نیروی عضلانی انسانی، و توسعهٔ روش‌های تولید ابتوهه وار کالاهای که توسط این نیروها تغذیه و تقویت می‌شود، آغاز می‌گردد. تحت نظام سرمایه‌داری نه فقط انقلابی در فنها بلکه، بگونه‌ای که در «مانیفست کمونیست» ارائه می‌گردد، یک فراگردانقلابی ساختن مداوم فنها رخ می‌دهد. پژوهش علمی، که خود نیروی تازه‌ای برای تولید است، توسعه‌یابد. دانشها، صرف‌آبه تحقیق درباره طبیعت نمی‌پردازند بلکه، از طریق اکتشافات خود، از راه مجهز ساختن انسان با نیروهای نو، رابطهٔ انسان با طبیعت را تغییر می‌دهند.

در نتیجه، مرحله‌ای دست یافته است که در آن فنها مختلف برای ارضای نیازهای مادی کل نژاد بشر کاملاً در دسترس است. وسایل و فوت و فن لازم برای فراهم‌آوردن فراوانی برای جماعتی بزرگ در واقع موجود است، و این کار را می‌توان با صرف حداقل انرژی عضلانی و، بدون کار دشوار و یا نیاز به صرف نسبت زیادی از وقت افراد به عنوان کار انجام داد، بگونه‌ای که اوقات فراغت بسیار همراه با

انحصارهای بزرگ سرمایه‌داری و تراستها، و ماشین سرمایه‌داری دولت، بی‌چهره و فاقد شخصیت‌اند. البته (یک اجتماع سرمایه‌داری) مانند هر اجتماع دیگر، چیزی بجز تمدد زیادی از مردم نیست که با یکدیگر کارکرده و با هم سخن می‌گویند؛ اما روابط‌شان با یکدیگر، و این که چگونه با هم رفتار می‌کنند، تابع شرکتهای سودساز و سودخور فاقد شخصیت بوده، و هر رابطه‌ای که مردم در طی زندگی و کارخود با هم برقرار می‌سازند تابع پول بوده و از طریق قدرت بیگانه و فاقد شخصیت پول تعیین می‌گردد که در این مورد که با یکدیگر چکار می‌توانند بکنند یا نکنند رای نهایی را دارند. معروفیت شخصی شکل‌های تازه‌ای بخود می‌گیرد. حتی با فرونشستن حالت‌های افراطی محرومیت از کالاهای مادی مردم بگونه‌ای روزافزون از قید مسؤولیت آزاد شده و در محافظت از خود در زندگی خصوصی تنها گذارده می‌شوند. اعتراض فردی که در تحت نظام سرمایه‌داری فزوونی گرفته و شکل رفتار غیر سنتی و اغلب شکل‌های رفتار ضد اجتماعی را بخود می‌گیرد، واکنش این حالت است.

در عین حال، حالت قطبی شدن در جامعه ادامه یافته و نه تنها در درون اجتماعات سرمایه‌داری، که به مقیاسی جهانی عمل می‌کند. با از بین رفتن امتیازات خانوادگی ناشی از اصل و نسب و رتبه‌های اجتماعی دامنهٔ پراپری انسانها فزوونی می‌گیرد. اما هرقدر که دموکراسی و پراپری بیشتر باشد، تقسیم طبقات مشخص‌تر شده و برخوردها در مقیاس جهانی خطرناکتر و لجوچانه‌تر می‌شود، باصطلاح «نایپدیدشدن برتریهای طبقاتی» در دموکراسی‌های سرمایه‌داری، و شناخت رسمی این موضوع که تمامی مردم اعضای برابر نژاد انسانی‌اند، تنها در خدمت عریان‌ساختن و آشکار نمودن این مطلب‌اند که برخوردهای طبقاتی و برخوردهای ملی متکی برچیز دیگری نیستند بجز تقسیمات غیرشخصی سود. و آنگاه این برخوردها به عنوان حالت‌های نامتعارف انسانی‌آشکار می‌باشند.

نبوده بلکه اربابان آنها باشند و، بعلاوه، کار برای آنها در زندگی انفرادی‌شان عامل مسلط نمی‌باشد. این موضوع قبل توسط مارکس (در سرمایه) تأکید شده است، اما تازه‌ترین توسعه‌های خودکاری (اتوماسیون) حتی بیشتر برآن تأکید می‌ورزد. سرمایه‌داری، از طریق توسعهٔ تکنولوژی، توسعهٔ جدیدی از تقسیم کار را بجریان می‌اندازد، که شکل کمنهٔ آنرا واژگون می‌گرداند. این مطلب در تضاد است با تقسیم اجتماع به فرمانروایان (حکمرانان) و فرمانپذیران (کسانی که برآنها حکومت می‌شود)، فرزانگان اندیشمند تحصیلکرده و تودهٔ تعلیم ناپذیر نادان، که با این وجود تمام تمایل روابط‌مالکیت (برایزار تولید) برآنست که محفوظ بماند.

پس، اجتماعی شدن تولید در نظام سرمایه‌داری شرایطی را بوجود می‌آورد که در تحت آن امکان پایان‌دادن به روابطی که در آن استعدادهای برخی به عنوان دارایی یا ملک دیگران در نظر گرفته می‌شود، همراه با تمام اثراتی که از این امر ناشی می‌گردد، وجود دارد. اما، اگر قرار باشد که فراگردهای تولید توسط برخوردهای انسانی و اضمحلال اقتصادی پیوسته گسیخته نگردد، انجام این کار نه تنها ممکن است، که ضروری نیز هست.

نظام مالکیت خصوصی، که در اصل از بطن تقسیم کار بوجود آمد، و در چارچوب روابط مالکیت سرمایه‌داری ادامه می‌یابد، دیگر با نحوه اجتماعی شدهٔ جدید تولید سازگار نیست. بگونه‌ای که انگلیس در سوسياليسم، رویایی و علمی می‌گوید، تولید اجتماعی شده «مشروط برگونه‌ای از تملک است که متضمن تولید خصوصی افراد می‌باشد... شیوهٔ تولید مشروط براین‌گونه تملک است، اگرچه شرایطی را که دومی (یعنی، تولید خصوصی) برآسان آن قرارداده از میان می‌برد.» در نتیجه، میان «تولید اجتماعی شده و تملک سرمایه‌داری» و «میان سازمان تولید در کارگاه فردی و هرج و مرچ تولید در جامعه بطور کلی... تضادی وجود دارد. شیوهٔ تولید در براین

فرصتها بای برای آموزش و لذت حق همه‌کس باشد. (علی‌رغم بزرگ از جهان، و رویارویی با مسایل‌الولدگی و کنترل‌جمعيت و پیروزی بر آنها، تحقق اين وضعیت اکنون از نظر فنی دست‌یافتنی است. مانع رسیدن به اين هدف فقدان وسايل نبوده بلکه وجود آن‌گونه روابط انسانی ایست که سد راه اتحاد مردم در جهت گسترش این گونه وسايل می‌باشد.)

انسانها که رابطهٔ خود را با طبیعت تغییر داده‌اند روابط خود را با یکدیگر نیز می‌توانند تغییر دهند. بگونه‌ای که در گزارهٔ بنیادی مارکس دربارهٔ توسعهٔ اجتماعی صریحاً گفته‌شده است، تغییر اولی همواره مستلزم تغییری در دومی است.

توسعهٔ فن شناسانه در تحت سرمایه‌داری خصلت‌فرآورده کار و تقسیم کار را تغییر می‌دهد. این تغییر را می‌توان با گفتن این مطلب که تولید، اجتماعی یا اشتراکی می‌گردد دریک کلمه بیان نمود. بجای آنکه تولید تمامی کالاهای مورد نیاز یک اجتماع توسط افراد و گروههای بسیار زیاد و مستقل از هم صورت بگیرد، که هریک بگونه‌ای جدا از هم کار کرده و هر کدام در تولید یک محصول سهیم باشد که مورد تملک خود آنها یا دیگران قرار می‌گیرد، تولید بیش از پیش در چارچوب موسسه‌های انتفاعی با مقیاس بزرگ تمرکز می‌گردد. تعداد زیادی از مردم مطابق یک برنامهٔ تولید با یکدیگر کارمی‌کنند تا که محصول خود را مشترکاً یا اجتماعاً تولید کنند.

اگر چه توسعهٔ تکنولوژی یا فن‌شناسی نوین با تأکید بر اثرهای اولیهٔ تقسیم کار بر شخصیت انسانی، از طریق پایبند ساختن افراد به بخش‌های ویژه‌ای از فراگردهای تولید انبوهوار و آنها را به صورت خدمتگزاران ماشینها درآوردن آغاز گردید، اما در بلند مدت مردمی با آموزش سطح بالا و فهمی از فراگرد تولید به صورت کلی آن می‌طلبند. کاربرد تکنولوژی نوین به افرادی نیاز دارد که خدمتگزار ماشینها

علت اصلی بیگانگی میان اجتماعات انسانی تقسیم کاری بود که به پدیده مالکیت خصوصی انجامید. و مالکیت موضوع تمام برخوردهای آشتی‌نایاب میان انسانها است. روابط مالکیت تغییرپذیرند. این گونه روابط توسط انسانها بنا نهاده شده‌اند و، بنابراین، می‌توانند توسط انسانها نیز تغییریابند. اما برقراری مجدد مالکیت، به عنوان بازدهی از مبارزه طبقاتی، بوجود می‌آید، و این هم تنها راهی است که می‌تواند بوجود آید. قدرت نگهداری روابط مالکیت یا تغییر دادن آنها قدرت ساختن قوانین و اعمال آنها است. درنتیجه، موضوع مبارزه برعلیه سرمایه موضوع حفظ کردن این قدرت است. نتیجه‌گیری عملی مارکس درباره مبارزه برای رسیدن به سوسياليسم این بود که، براساس بسیج نیوهای طبقات مخالف با سرمایه، با هدف دست‌یافتن برقدرت سیاسی یا قدرت دولتی به منظور استقرار تغییری ریشه‌ای در روابط مالکیت (براپزار تولید)، این مبارزه‌ای سیاسی بوده و تنها می‌تواند همین باشد.

شیوه مبادله به تمرد برمی‌خیزد.» تولید اجتماعی شده مستلزم برنامه‌ریزی اجتماعی در سازگاری با منابع و نیازهای اجتماعی بوده و مستلزم آنست که با تملک اجتماعی سازگار گردد، که در آن حق تملک بر محصولات صرفاً براین اساس قرار می‌گیرد که انسان صرفاً یک شخص، عضوی از جامعه، است و نه براساس مالکیت دارایی.

مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را می‌توان و باید به مالکیت اجتماعی تبدیل نمود. این مطلب چگونه رخ می‌دهد؟ بدینختانه، با جدایی و بیگانه بودن تراویث بشر از یکدیگر بگونه‌ای که هستند، امکان رخداد این مطلب از طریق توافق عمومی می‌سیست. بلکه، همانند با تغییرهای انقلابی دیگری که تاکنون رخ داده است، امکان رخداد این مطلب نیز از طریق مبارزه طبقاتی می‌سیست است. هرچاکه برخوردهای طبقاتی وجود دارد، هراندازه که می‌خواهد طولانی باشد و هراندازه که برخی بخواهند آشتی و سازش بوجود آورند، رسیدن به این نتیجه بدون مبارزه و جنگ امکان ندارد.

اجتماعی شدن تولید در کشورهای باتکنولوژی پیشرفته تضاد منافع میان اشراف سرمایه‌دار) و کارگران خود آنها و کارگران کشورهای توسعه‌نیافته را تشیدیدی‌سازد. و نتیجه بگونه‌ای که مانیفست کمونیست نشان داد، اینست که «بورژوازی» از طریق سازماندهی و شتابان‌ساختن توسعه تولید اجتماعی شده «بیش از هرچیز، گورکنان خود را بوجود می‌آورد.» نتیجه این کار گردد هم آوردن و سازماندهی کارگران برعلیه سرمایه‌داران می‌باشد.

اختلاف میان این برخورد و برخوردهای پیشین میان طبقات استثمارگر و استثمار شده اینست که، با خصلت جدید تولید، طبقه استثمار شده سازمان یافته و آموزش دیده می‌شود. دیگر به طبقه ممتاز حکمرانان نیاز نیست تا اداره مسایل عمومی را در دست بگیرند؛ طبقه کارگر خود کاملاً توانایی فراهم آوردن کادر لازم برای این کار را بدست آورده است.

می‌توان توجه نمود که این نتیجه‌گیریها اظهاراتی از آنچه که جراحت‌گریز ناپذیرند نمی‌باشد، بلکه شکل مناسب با نتیجه‌گیریها علمی را بخود می‌گیرند – یعنی، حدود امکانات را معین می‌کنند.

اولاً، توسعه نیروهای تولید تنهامی تواند تحت شرایط مالکیت خصوصی، استثمار کار، بیگانگی توانایی‌های انسانی و فاقد شخصیت ساختن روابط انسانی، اجتماعات متفرق و مبارزات طبقاتی صورت بگیرد.

در این شرایط، تسلسل پیش‌فتنه‌شناسانه (تکنولوژیک) مقید به تولید محصولات به عنوان کالاهای اقتصادی است. با قید این که درجایی و زمانی احتمالاتی روی خواهد داد، با توجه به بی‌راهه‌ها و بن‌بستهایی که ممکن است در مسیر اجتماعات مختلف قرار بگیرد، بازده نهایی تنها می‌تواند شکل‌بندی روابط مالکیت سرمایه‌داری و اجتماعی شدن تولید باشد.

اکنون که آن بازده دست یافته است، و قدرت به اختیار طبقه استثمار شده درآمده و روابط سویاگریستی تولید استقرار یافته است، تسلسل مبارزات طبقاتی می‌تواند به پایان برسد.

«مارکس در پیشگفتار نقده اقتصاد سیاسی نوشته، «روابط تولید بورژوازی آخرین شکل آشتی ناپذیر (انتاکونستیک) فراگرد اجتماعی تولید است... در عین حال نیروهای تولیدی در حال توسعه، در زمدان جامعه بورژوازی، شرایط مادی برای حل آن آشتی ناپذیری (انتاکونیسم) را می‌آفریند. در نتیجه، این شکل‌بندی اجتماعی مرحله جامعه انسانی پیش از تاریخ را به پایان می‌رساند.»

همینکه قدرت از دست طبقاتی که شیوه تملک آنها برپایه مالکیت خصوصی استوار است بیرون رفت، آنگاه از طریق مالکیت همگانی یا اشتراکی وسائل و محصولات تولید اجتماعی شده این امکان وجود دارد که کار انتقال روابط

۱ کمونیسم

در پیشگفتار ویرایش انگلیسی (۱۸۸۸) مانیفست کمونیست، انگلیس نظریه اجتماعی مارکسیستی را چنین خلاصه می‌کند: «تاریخ مبارزات طبقاتی سلسله‌ای از مراحل تکاملی را تشکیل می‌دهد که، امر و زره، مرحله‌ای دست یافته است که در آن طبقه ستمدیده و استثمار شده بدون آنکه، در عین حال، و برای همیشه، تمامی جامعه را از قید استثمار، ستم، اختلافات و مبارزات طبقاتی رها سازد نمی‌تواند آزادی و رهایی خود را از سلطه طبقه‌حاکم و استثمارگر بدست آورد.» قانون بنیادی توسعه جامعه انسانی که توسط مارکس کشف گردید – یعنی، قانونی که انسانها همواره باید روابط تولیدی خود را با نیروهای تولیدشان سازگاری بخشنند – (بگونه‌ای که پیشتر تذکردادم) بینانگر هیچ‌گونه تسلسل از قبل مقرر شده‌ای از مراحل توسعه اجتماعی نیست که هر اجتماع انسانی به ناچار باید از طی آن بگذرد. عکس، نیروهای جدید تولید تنها در شرایط محلی و نسبتاً استثنایی توسعه می‌یابند، و بسیاری از اجتماعات روابطی اجتماعی برقرار ساخته‌اند که در برابر توسعه ناتوان بوده، و آنقدر در چنگال این گونه روابط گرفتار بوده‌اند تا آنکه مورد تجاوز دیگران قرار گرفته‌اند. اما کشف مارکس به سه نتیجه‌گیری درباره مسیر کلی توسعه اجتماعی منتهی می‌گردد.

یا رهبری اپر طبیعی نیز نیاز ندارند. با این وجود نیازهای انسانها، به مفهوم شرایط و احتیاجات لازم برای کارکرد زیست‌شناسانه‌اندامهای آنها و تداوم انواع شان، تنها به نیازهای مادی منحصر نمی‌گردد. ویژگی نیاز انسانی در روابط شخصی انسان با دیگر مردم قرار دارد. اولاً مردم برای تولید وسایل مادی زندگی‌شان و ثانیاً، براین اساس که بتوانند از ثمرة فعالیتها و فرهنگ انسانی پرخوردار شده و دامنه آنرا توسعه بخشنده، به همراهی، همدردی، همفکری، همکاری و دستیاری یکدیگر نیاز دارند.

در حالی که امکان ارضای هیچ‌یک از اینها وجود ندارد مگر آن که نخست نیازهای مادی اولیه انسانها ارضاء شود (بنابراین موعظه کردن در این باره که ارضای نیازهای مادی در مقایسه با ارضای نیازهای «معنوی» بی‌ارزش است با توسعه روابط انسانی و شخصیت انسانی مطلقاً در تناقض است) نیازهای مادی انسانها خود وابجده صفات انسانی شده و متمایز از نیازهای حیوانی، مشخصاً به نیازهایی انسانی تبدیل می‌شوند. در نتیجه مردم صرفاً نیاز به خوراک نداشته بلکه نیاز به آن دارند که این خوراک را بگونه‌ای هترمندانه آماده ساخته و مصرف نمایند، و نیاز مردم به پوشک و مسکن‌های باسلیقه‌ها و سبکهای مختلف معماری همراه است و، همینطور، مردم صرفاً نیاز به روابط جنسی ندارند بلکه این نیاز آنها باهنر عشق ورزیدن و روابط انسانی میان جنسیها همراه است. کمونیسم مذهب جدیدی نیست، بلکه وجود تمامی مذاهب را بی‌موضوع می‌سازد. و شرایطی را فراهم می‌آورد که در تحت آن مردم می‌توانند بگونه‌ای سودمندانه و از روی هدف با یکدیگر همکاری نمایند تا ارضای تمامی نیازهایشان را ممکن سازند.

نخستین و ظایف انقلاب سویالیستی و ظایفی سیاسی‌اند یعنی تغییر کارکرد دولت از یک سازمان حافظ مالکیت خصوصی به مسازمانی که عملکرد آن جلوگیری از ایجاد

مالکیت (برا بزار تولید) را آغاز کرد. این مطلب استقرار مجدد روابط انسانها با انسانها را، که با استقرار رابطه جدید انسانها با طبیعت در تولید اجتماعی شده تطابق دارد، آغاز می‌نماید. بدین امر که قدرت کار برخی در تملک دیگران باشد پایان می‌دهد، و با پایان دادن به تملک یا مالکیت سرمایه‌داری استثمار انسان از انسان و برخوردهایی را که از طریق روابط آشتی ناپذیر و غیرشخصی طبقاتی بر انسانها اعمال می‌گردد از میان بر می‌دارد.

براین اساس این امکان وجود دارد که تولید اجتماعی را آنچنان استوارانه برنامه ریخت که کمیت کالاهای و خدمات موجود برای هر فرد را افزایش داده و کیفیت آنرا نیز بهبود بخشید. و در عین حال، با توسعه علمی تکنولوژی، این امکان وجود دارد که مدت زمان کار روزانه برای هر فرد را بگونه‌ای مداوم کوتاه نموده، و این اطمینان را بوجود آورده که ضرورت کارکردن، که از طریق روابط انسانها با طبیعت بر آنها اعمال می‌شود، بجای نوعی رنج به صورت شکلی از لذت درآید. بگونه‌ای که مارکس ادعا می‌کند (سرمایه، جلد سوم، ۴۸، ۳)، این امکان وجود دارد که انسانها بتوانند وظيفة کار لازم را «با صرف حداقل انرژی و در تحت شرایطی که برای طبیعت انسانی مناسبترین بوده و با ارزش باشد» به انجام رساند، و این کار لازم باید به عنوان پایه فعالیت آزادانه شخصی و روابط شخصی بکار رود — «یعنی آن‌گونه توسعه انرژی انسانی که برای خود نوعی هدف است.»

در نتیجه پایه مفاهیم انسانها و نیازهای شان بگونه‌ای ریخته می‌شود که با مفاهیم متدالوی مذهبی آنها تفاوتی ریشه‌ای دارد. اکنون این موضوع درک می‌شود که نیازهای انسانی صرفاً ناشی از شیوه زندگی انسانی است که در تولید اجتماعی ریشه داشته و تنها از طریق کوشش‌های انسانها ارضا پذیراند. انسانها از یک بخش مادی پست و یک بخش معنوی والاتر تشکیل نشده‌اند، و به هیچ‌گونه یاری

کمونیسم / ۶۲

(William Godwin)، فیلسوف انگلیسی، به صورت زیر مطرح شده است: «از هر کس مطابق با توانایی‌اش، به هر کس مطابق با نیازش».

لیکن، پیش از آن که کمونیسم وارد مرحله عمل گردد، امور مربوط به جامعه سوسيالیستی (که مارکس آن را «مرحله نخستین کمونیسم»، یا مرحله «کذار» از سرمایه‌داری به کمونیسم می‌نامد) باید بر مبنای اصل متفاوتی اداره گردد، و آن اینست که «از هر کس مطابق با توانایی‌اش، به هر کس مطابق با کارش».

روشن است که، اجتماعی ساختن مالکیت بر ایزار تولید کاری بیش از آغاز کردن و بنانهادن تغییری در روابط انسانی انجام نمی‌دهد. امکان تکمیل این کار را بوجود می‌آورد، اما آن را کامل نمی‌سازد. سوسيالیسم شرط اولیه بیگانگی از خویشتن را از میان بر می‌دارد، بداین مفهوم که کار و استعداد و توانایی یک شخص، دیگر به تملک شخص دیگری در نمی‌آید. اما در نظام اقتصادی سوسيالیستی کالاهای خدمات هنوز بر مبنای «مطابق با کار» شخص به او اختصاص داده می‌شود، یعنی، بگونه‌ای که مارکس در نقد برنامه گوتا آن را بیان می‌کند، ادامه «حق بورژوازی» نابرابر. وی می‌گوید، «در مرحله نخستین جامعه کمونیستی وجود نقایص گریز ناپذیر است، زیرا این مرحله ایست که پس از تحمل دردهای طولانی زایمان از شکم جامعه سرمایه‌داری زاده شده است. حق هیچگاه نمی‌تواند بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و توسعه فرهنگی مشروط منتج از آن باشد». همینکه یک اقتصاد سوسيالیستی بعوبی استقرار یافت، استثمار انسان از انسان حتی از آن ریشه‌کن خواهد شد. اکنون همه به خاطر سود یکدیگر با هم دیگر کار می‌کنند. با این حال برخی از اثرات شرایط قبلی بیگانگی باقی می‌ماند، یعنی نابرابریهای اشخاص (به گفته مارکس، «حقوق نابرابر آنها به خاطر کار نابرابر»)، فاقد شخصیت بودن روابط انسانی و کنترل

مالکیت خصوصی است؛ توسعه دولت از طریق تأمیس سازمان مدیریت تولید سوسيالیستی؛ و حفاظت از مالکیت سوسيالیستی و سرکوب ساختن کوشش‌هایی که در جهت واژگونی آن بعمل می‌آید. و اینها وظایفی هستند که در عبارت مشهور مارکس «دیکتاتوری پرولتاویا» مستترند.

این‌گونه وظایف سیاسی با وظایف اقتصادی درمی‌آمیزند – تا تولید و توزیع را بگونه‌ای برنامه‌ریخت که تمایی منابع، مواد، ماشین‌آلات و کار موجود را بگونه‌ای بسیج نمود تا کالاهای و خدمات مورد نیاز مردم را تولید نموده و مشترک‌کار میان آنها تقسیم نمود؛ و دامنه پژوهش علمی و آموزش و پژوهش را بگونه‌ای گسترش داد که فنها و برنامه‌ریزی شده و کار سبکتر و اندیشمندانه‌تر را توسعه داده و امکان دست‌یافتن به کالاهای و خدمات بیشتر و بهتر را ایجاد نمود. بدیهی است که هدف سیاست‌های سوسيالیستی و برنامه‌ریزی سوسيالیستی تولید فراوانی مطلق کالاهای و خدمات است، بگونه‌ای که هرآنچه را که هرکس بدان نیازمند است در دسترس داشته باشد. و، مسوای موانع ناشی از دخالت خارجی، مصایب طبیعی و خطاهای برنامه‌ریزی، که تماماً قابل برطرف کردنند، دلیلی مبتنی بر نرسیدن بداین هدف وجود ندارد.

سرانجام، براندازی نهایی کمبودها، شرایط اقتصادی ورود به یک جامعه کمونیستی را فراهم می‌آورد. که در آن تولید اجتماعی شده و فرآورده‌های این تولید بگونه‌ای اجتماعی یا اشتراکی تصاحب می‌شود، که در آن علم و برنامه‌ریزی علمی به تولید فراوانی مطلق کالاهای و خدمات منتهی می‌شود، که در آن کار بگونه‌ای سبک و لذت‌بخش و سازمان یافته می‌گردد که همه می‌توانند بدون فداکردن تمایلات شخصی توانایی و استعدادهای کاری خود را در خدمت هدف و سرمایه‌ای مشترک قرار دهند، و سهم هر کس مطابق با نیازهای او خواهد بود. این اصل اقتصادی کمونیسم همانست که توسط ویلیام گادوین

روابط گروهی از دوستان را، زیرا اینها همه با هم دیگر در تشکیلات اقتصادی و سرگذشت زندگی انسانی مشترکی در گیرند^۴ پس، به گفته مارکس (سرمایه، جلد اول، بخش نخست، ۴)، «روابط عملی زندگی روزانه بجز روابطی کاملاً فهمیدنی و منطقی نسبت به سایر همنوعان و طبیعت چیزی به انسان ارائه نمی‌کند.»

پایان دادن به مساله‌ی فاقد شخصیت کردن روابط انسانی، و شخصی ساختن روابط میان اشخاص، بگونه‌ای «کامل‌فهمیدنی و منطقی»، مستلزم دو تغییر عمده است.

تقسیم جامعه به طبقات آشتبانی ناپذیر (انتاگونیک) ایجاد دولتها را ضروری ساخت، دولتها باید با دستگاه قانون-سازی و اعمال آن، و با تشکیلات اداری و تمدید و اجبار، قدرتی ملی که توسط مردم بکار می‌رود اما بر آنها حاکم می‌شود تا با ایجاد و اعمال سیاست‌های عمومی برتری منافع برخی را بر دیگران تضمین نماید. بنابراین، اولاً، پایان دادن به تقسیم طبقاتی و برخوردهای غیرشخصی میان طبقات این قدرت ملی را به صورت یک قدرت انسانی نامتعارف در می‌آورد. دیگر به وجود سازمانهای ویژه حکومت کردن بر مردم، به ارتش، پلیس و مقامات رسمی دولتی همراه با تمامی سازمان‌های سیاسی و احزابی که با هدف ایجاد قدرت و به منظور برتر ساختن و هدایت قدرت دولت تشکیل یافته‌اند نیازی نبوده و در نتیجه آنها را می‌توان منحل نمود. به گفته انگلش، دولت را می‌توان به گونه‌ای ساخت که «پیشمرده و از میان برود». زیرا «دخلالت دولت در روابط اجتماعی، از یک قلمرو به قلمرو دیگر، زائد شده، و آنگاه خود کم کم از میان می‌رود؛ حکومت اشخاص جایش را به تشکیلات اداری اشیاء و به راهنمایی فرآوردهای تولید می‌دهد» (سوسیالیسم، رویایی و علمی، ۳).

ثانیاً خود سازمان تولید تغییر می‌کند در سوسیالیسم، دولت مسؤولیت تولید را بعده می‌گیرد. و سایل تولید پهتملک دولت در می‌آید. و با آزبین رفتن آشتبانی ناپذیریهای طبقاتی در

اشخاص توسط سازمانهای فاقد شخصیت. آنچه که یک شخص می‌تواند از طریق کار ارائه کند هنوز هم به تصاحب‌سازمانی دولتی درآمده، و حقی که در برابر این کار به او می‌رسد به ارزشی بستگی دارد که آن سازمان بر کاری که از وی می‌کشد می‌گذارد. مردم هنوز از طریق روابط انسانی ایجادی پگونه‌ای سازمان غیرشخصی با یکدیگر ارتباط دارند. آنها این سازمان را که به خاطر سود خود آفرینیده‌اند، تا اندازه زیادی پگونه‌ای دموکراتیک کنترل می‌کنند، اما هنوز خود را مشروط و مقید به آن در می‌آورند. و این که هریک از آنها چگونه می‌تواند دیگری را ترقی داده و پاری رساند و یا واپس زند تنها شخصاً به هر کدام از آنها بستگی نداشته بلکه به نظامی که برای خود بنا نهاده‌اند بستگی دارد. بنابراین، حداقل برای مدتی، برخی از اثرات بیگانگی موجود در بطن نظام سرمایه‌داری ممکن است حتی شدیدتر هم با سوسیالیسم همراه باشد. زیرا قدرت و قلمرو این سازمان فاقد شخصیت، و کنترل آن بر مردم و ستمگیری مردم در انجام کارهای ایشان، افزایش می‌یابد. و این نکته مهمی است که باید درک نمود، و الى امکان داره رویدادهای اسفناکی که هنوز هم ممکن است در یک جامعه سوسیالیستی رخ دهنده، که امیدوار بوده‌ایم هرگز رخ ندهنده، موجب شگفتی و دلسوزی ما بشوند.

(اما توسعه اقتصادی سوسیالیستی خود علل این گونه اثرهای بیگانگی را از میان برداشته و بالاخره این توئایی را به انسانها می‌دهد که خود را از قید این گونه مسائل آزاد ساخته و مسیر رسیدن آنها را به جامعه کمونیستی آماده می‌سازد.)

روابط انسانی را، که فاقد شخصیت بوده‌اند، می‌توان برخوردار از شخصیت نمود. روابط انسانی را، که غیرمستقیم و غیرشخصی بوده‌اند، می‌توان مستقیم و شخصی نمود. روابط میلیونها انسان را، که اکثر ایکدیگر را هرگز دیدار هم نخواهند کرد، همان اندازه می‌توان شخصی نمود که

را که باید صورت پذیرد انجام داده و مطابق با آن دستور صادر می‌کنند، برنامه‌ریزی خود باید به صورتی خودکار درآید. مردم دستگاه‌های خودکار را به منظور برنامه‌ریزی تولید و توزیع بکار خواهند گرفت، درست همان‌گونه که از ماشین‌های مختلف به منظور ساختن اشیاء و حمل و نقل آنها استفاده می‌کنند. کاملترین مرحله خودکاری عملکرد افراد بر اشیاء در تولید اجتماعی شرط انسانی ساختن روابط افراد با افراد به کاملترین شکل آنست.

تفییری این چنین در روابط انسانی، اصولاً، یعنی آن که شخصیت فردی دیگر نه تابع کاربرد فراگیرنده افراد دیگر است و نه تابع خدمت و جهت سازمانها و قدرت‌های فاقد شخصیت. تنها روابط شخصی قابل فهم و مستقیم افراد زنده وجود دارد، که هر کدام به خاطر توسعه شخصیت خودش، وجود چنین به خاطر فنهایی که همه آنها با هم و به منظور دریافت نیازهایشان از طبیعت و فراهم آوردن آنها برای یکدیگر بکار می‌برند، به دیگران وابسته است.

البته، کمونیسم به معنای مرحله‌ای نیست که هیچکس در آن هرگز با دیگری به نزاع برخواهد خاست و یا به مخالفت با دیگری نخواهد نشست، یا دیگری را گول نمی‌زند یا آسیب نمی‌رساند، یا هرگز ناخشنود نخواهد بود، یا که همه بگونه‌ای یکسان خردمند و بزرگ‌منش خواهند بود، و حماقت انسانی هرگز دوباره ماجراه انسانی را به اندوه نمی‌کشاند. کمونیسم یعنی مرحله‌ای که به ظلم اجتماعی، ستم و سرزی، گستاخی و اهانت اداری و شغلی و تظاهر به ثروت و معروفیت فرهنگی و خواست و نیاز مادی پایان می‌بخشد. مرحله‌ای که میزان توسعه فنها به حدی رسیده است که تمامی تولید و توزیع اجتماعی را می‌توان بگونه‌ای منطقی و برای ارضی نیازهای همه برنامه ریخت، و جامعه می‌تواند صرفاً به صورت اجتماعی از افراد یکسان درآید که هدفی جز خدمت به منافع هر یک از افراد آن نداشته باشد. آنگاه، هیچ

یک جامعه سوسیالیستی، دولت نقش خود را به عنوان هرگونه وسیله‌ای در جهت سرکوبی طبقاتی از دست داده و به عنوان مالک و مدیر (و پشتیبان) املاک عمومی ایقای نقش می‌کند. در نتیجه، سازمانی وجود دارد که مردم را به استخدام خود درمی‌آورد و مطابق با کار آنها کالاها و خدمات مختلف را در دسترسشان قرار می‌دهد. اما بالاخره رفتار و هدایت فراگردانی تولید را بگونه‌ای می‌توان ترتیب بخشید که، بجای آن که سازمانی به نام دولت وجود داشته باشد که بالاتر از مردم قرار بگیرد و بر آنها حکومت نماید و از کار آنها به منظور تنملک و توزیع عمومی اشیاء استفاده کند، توسط مردمی که صرفاً با یکدیگر کار می‌کنند تا از اشیاء مختلف به خاطر اراضی نیازهایشان استفاده نمایند اداره گردد.

در جامعه سوسیالیستی، برنامه‌ریزی هنوز شکل «قانون»، یعنی اقدامی از سوی دولت، بخود دارد که توسط مقامات برنامه‌ریز ایجاد و اعمال می‌گردد. لیکن مشاوره‌ای دموکراتیک وجود دارد، برنامه‌ریزان هنوز هم مأموران یک قدرت غیرشخصی‌اند – قدرتی برای حکومت اشخاص و همچنین برای اداره اشیاء. با افزایش مقدار منابع و نیرومندتر شدن فنها، مسایلی که باید در یک برنامه حل شود پیچیده‌تر می‌گردد؛ و، به نظر می‌رسید، که لزوم نقش یک قدرت شایسته و لائق برنامه‌ریزی به عنوان ارگانی از حکومت بیشتر احساس می‌گردد. اما همین پیچیدگی مسائل خود به این معنا است که هیچ‌گونه وساحت انسانی احتمالاً نمی‌تواند بدون کمک مکانیکی آنها را حل کند، همانطور که نمی‌توان کوه را از جایش تکان داد. پیشرفت تنها مشتمل است بر فنی‌های مربوط به پرداختن و فراگردانیدن یافته‌ها (data processing)، ارتباطات، محاسبه و هدایت کاربرد فنی‌ای مختلف – و این پیشرفت متوقف خواهد شد مگر آن‌که شامل پیشرفت تمامی فنی‌های مذکور باشد. پس، بجای واپستگی کامل به قدرت مغزی یک قدرت برنامه‌ریزی، که از جمعی تکنولوگی‌های تشکیل شده و آنچه

فرد یا گروه، یا هیچ سازمان اجتماعی، نمی‌تواند ادعای برتری منافع بر نیازهای فردی هر یک از افراد منفرد جامعه را داشته باشد. در این صورت، به گفته مارکس، حلول جامعه انسانی «پیش از تاریخ» به‌اقعیت نزدیک شده است. و بهجای آن که رویدادهای اجتماعی تنها بر حسب روابطی که مردم مستقل از اراده‌شان با یکدیگر برقرار می‌سازند، و بر حسب برخوردهایی غیرشخصی که خود را درگیر با آنها درمی‌یابند و برای رهایی از چنگ آنها باید بجنگند، و بر حسب نتایجی که از کنشهای ناخواسته‌شان ناشی می‌گردد تبیین پذیر باشند، این رویدادهای اجتماعی بر حسب چگونگی داوری انتخاب و تصمیم‌گیری مردم تبیین خواهند شد.

دانش و ارزیابی

نمایش و تجلی آنچه که از راه پیشرفت به مرحله کمونیسم می‌توان از زندگی انسانی ساخت، در عین حال تجلی و نمایشی است از درجه تمایل و مطلوبیت آن. کمونیسم، قضاوتهای واقعی درباره ویژگی حقیقی و شیوه توسعه نیروهای تولید و روابط تولید را بنا می‌نمهد؛ و قضاوتهایی عملی یا سیاسی درباره این‌که، اگر قرار باشد روابط انسانی در پیروی از امکانات و نیازهای پیشرفت تکنولوژیکی توسعه یابد، چه چیز و چگونه باید صورت پذیرد را بوجود می‌آورد و، بالاخره، احکام ارزشی (Value Judgements) درباره مطلوبیت و تمایل به هدف و شایستگی و استحقاق مبارزه برای رسیدن به آن را ایجاد می‌کند.

(اندیشه‌های علمی کمونیسم درباره توسعه اجتماعی و شخصیت انسانی، و همینطور اندیشه‌های آن درباره چگونگی رهنمود سیاستهای مبارزه طبقاتی، از مفاهیم اخلاقی یا احکام ارزشی ناشی نگردیده‌اند؛ بلکه از وارسی روابط انسانی و تجربه مبارزه طبقاتی ناشی شده‌اند. از دیگر سوی، مفاهیم اخلاقی و احکام ارزشی از اندیشه‌های علمی و سیاسی کمونیسم ناشی شده‌اند. پس، کمونیسم بر مبنای اصول اخلاقی برپا نگردیده است بلکه، از دیگر سوی، پایه‌های احکام ارزشی را اعلام می‌دارد. کمونیسم از طریق یک بحث اخلاقی، آرمانی از

که سوسياليسم بدون اقدام تجویز شده جمعی یا اشتراکی به وجود خواهد آمد، یا آن که شکست نخواهد خورد. او واقعیت-هایی را بیان کرد؛ اما فقط به بیان این واقعیتها نیز نپرداخت، بلکه در اظهارشان از آنها به نفرت نام برد و، از سوی دیگر، به گرمی تمام از شرایط تازه‌ای که می‌بایست جای آنها را بگیرید دفاع نمود. و هرچه که شرایط موجود و آنچه را که باید چانشین آنها شود روشنتر، کاملتر و واقع‌بینانه‌تر توصیف کرده، نیروی اخلاقی‌ای که با آن محاکومیت ملی و دفاع از دیگری را به مقصد رساند بزرگتر بود.

ویژگی مختلط توصیفی – ارزیابی تحلیل اجتماعی مارکس توسط تعدادی از خوانندگان آثارش مورد ملاحظه قرار گرفته است. پروفسور پاپر (Professor Popper) در جلد دوم جامعه آزاد و دشمنان آن (its) The Open Society and its (enemies) توجه خود را متوجه آن ساخت. همینطور، پروفسور هابس باوم (Professor E. J. Hobsbawm) در مقدمه‌اش بر ترجمه انگلیسی شکل بندهای اقتصادی پیش از سرمایه‌داری (اثر) مارکس تذکر می‌دهد که نظریه مارکس «مدلی از واقعیتها است، اما، از زاویه‌ای با اختلاف کوچک، همین مدل احکام ارزشی را برای ما فراهم می‌آورد».

با توسعه علوم در دوران نوین این موضوع که مسائل واقعی (مربوط بدواقعیت)، مانند آنها که توسط علوم مختلف به اثبات رسیده‌اند، بگونه‌ای منطقی از مسائل ارزشی جدا گردیده‌اند در برخی از بخشها به صورت یک اصل متعارف درآمده است. مثلا، اگر به یک بررسی علمی دست یازید دلوپس مسائل ارزشی نیستید، و اگر بالنجام ارزیابی‌ای درگیرید با هیچ‌گونه بررسی علمی درگیر نیستید. سردرگمی اندیشه و عملی که به این برابر نهاد (antithesis) منتهی شده و از آن ناشی می‌شود بینهایت است. درباره علم سردرگمی وجوددارد و همینطور درباره ارزشها؛ اما ریشه این سردرگمی در مورد علم است.

جامعه انسانی و معیارهای رفتاری را استنتاج نمی‌کند بلکه، از دیگر سوی، کمونیسم از طریق بررسی شرایط واقعی و امکانات وابستگی و پیوند انسانی و علل و اثرات انسانی مختلف رفتار، علل قضاآوت درباره پیوندی که از دیگری پسندیده‌تر بوده و شیوه‌ای از رفتار که از دیگری بهتر است را پیدا می‌کند.

در عین حال، احکام ارزشی ناشی از اندیشه‌های علمی کمونیسم با آنها که پیشتر در طی توسعه بالنده نوع بشر نموده‌اند در تضاد نیستند. کمونیسم با مفاهیم سنتی ارزش-های انسانی که در محاکومیت آزادی، ظلم و ستم، تأکید بر حقوق افراد، مصونیت شخصیت انسانی و برادری انسانها تجلی می‌گردد تضاد ندارد؛ بعکس، این‌گونه مفاهیم را درین داشته و آنها را از طریق دلایل کافی توجیه نموده و راه تبدیل آنها را از صورت انگارها و اندیشه‌ها به واقعیتها نشان می‌دهد. اهمیت ارزیابی اندیشه‌های علمی کمونیسم پیش از این بگونه‌ای بسیار روشن در آثار مارکس ارائه گردیده است.

بحثهای مارکس در مورد جایگزینی سرمایه‌داری با سوسيالیسم، به مفهوم پذیرفته شده عادی آن، بحثهایی «اخلاقی» نیستند. با این وجود، بحثهایی اند که به سود انجام چیزی، و به پشتیبانی از احکام ارزشی مقرر شده مشخصی می‌باشند. مارکس، همینطوری و به سادگی پیش‌بینی نکرده که: سوسيالیسم در واقع چانشین سرمایه‌داری خواهد شد، چون که قوانین توسعه اجتماعی انجام این عمل را ناگزیر می‌سازد. وی صرفاً به مردم توصیه نکرد که از راه اقدام داوم‌طلبانه خود به صورتی که ناچار بودند بهر حال، با توجه به قوانین تاریخی، به آن طریق عمل نمایند ضرورت را جامدای از تقوا پیوشاوردند. وی توسعه واقعی روابط تولید را بررسی کرده، و قضاآوت‌های عملی مقرر را براین پایه بنا نهاد تا اقدام به تغییر مطلوب روابط تولید را هدایت نماید. او هرگز فرض نکرد

توانند آنها را در ارتباط با توسعه وسائل واقعی ارضی نیازهایشان تغییر دهند و تغییر هم می‌دهند، و بنابراین نشان می‌دهند که روابط اجتماعی موجود و آرزوها و هدفهای انسانی را چگونه می‌توان تغییر داد تا هم نیازهای انسانی را کاملاً ارضی نمود و هم امکانات توانایی‌های روبرو توسعه انسانی را کاملاً فراهم ساخت.

در الواقع، اگر اصلاح‌بخواهیم دلایل خوبی برای قضاوتهای مربوط به آنچه که از نظر اجتماعی پسندیده است پیدا کنیم، این کار مستلزم آنست که اولاً از وضع جاری جامعه – پایه اقتصادی آن، منافع و برخوردهای منافع موجود در آن، نیازهای فردی و جمیع موجود در آن و طرق و اندازه‌ای که روابط اجتماعی جاری ارضی این‌گونه نیازها را اجازه می‌دهد، و امکانات تکدداری پایداری اجتماعی یا تأثیر بر تغییرات اجتماعی – توصیفی دقیق ارائه دهیم. و، ثانیاً، این کار مستلزم یک نظریه عمومی مبتنی بر علم درباره انسان و زندگی اجتماعی‌اش می‌باشد. چنین نظریه‌ای است که، برای معیارهای قضاؤت، پایه ارزیابیها را فراهم می‌سازد. زیرا این نظریه مقایسه واقعی را با امکان‌پذیر اجازه می‌دهد، که بینش‌نقایص روابط اجتماعی و شیوه‌های رفتار اجتماعی ما را در رابطه با شرایط عینی توسعه زندگی اجتماعی، و بینش راههای عملی چیزگی براین نقایص را فراهم می‌آورد. به دیگر سخن، اگر فقط بتوانیم یک نظریه عمومی مبتنی بر علم از انسان و جامعه‌اش تدبیر کنیم، می‌توانیم کاری را صورت دهیم که از نظر بسیاری از کسانی که می‌خواهند معلمان اخلاق و فلسفه علمی باشند ناممکن است، یعنی، پیداکردن یک راه عملی و منطقی منتج از وضعیتی که انسان در آن قرار دارد به‌آنچه که بایستی در آن صورت داد، و پیداکردن دلایلی برای آنچه که در بررسی وضعیت انسان به‌اندیشه ما بایستی صورت بگیرد.

دلیل عده‌این بحث که چرا احکام ارزشی را هرگز

بیشین قرار بگیرد، یعنی نتیجه‌گیریهای ناشی از یک بررسی علمی همواره باید بر حسب آنچه که هست مورد آزمایش قرار بگیرد و نه بر حسب آنچه که به‌اندیشه کسی بایستی باشد.

اما این به‌آن معنا نیست که تعمیم علمی، از یکسوی، و ارزیابی از دیگرسوی، مساوی‌لی جدا و مستقل از یکدیگرند. قراردادن اینها در برابر نهاد، در هله نخست ناشی از اتخاذ علوم طبیعی به عنوان مدل (نمونه)، و چشم‌پوشیدن از ویژگی خاص علوم اجتماعی است. هنگامی که یک فیزیک‌شناس درباره رفتار اتمها نظریه‌ای را تعمیم می‌دهد، نتیجه‌گیریهای او صرفاً نشانگر آنست که در الواقع اتم‌چگونه رفتار می‌کنند و هیچ‌گونه ارتباطی با اینکه چگونه بایست رفتار کنند ندارد. این موضوع باعث شگفتی نیست، چون واژه‌هایی مانند «باید» و «بایست» تنها در مورد توصیف رفتار مردم بکار رفته و اگر در مورد اتمها نیز بکار رود معنایی ندارد. اما از این نظر که موضوع بررسی علوم اجتماعی انسان است، با علوم طبیعی فرق دارد. و ارائه تعمیمهایی درباره مردم، مبنی بر شرایط واقعی زندگی و تأثیر کنشها بر ایشان، با این تضمیم که مردم چکار بایست بکنند ارتباط دارد.

ثانیاً، برایر نهاد مزبور از قلمرو بسیار محدود علوم اجتماعی ناشی می‌شود، که همچون علوم طبیعی نمی‌تواند به تعمیم (مطلوب و نظریه‌ها) پیراذد. در انتبطاق با فلسفه تحقیق‌گرای کهن علم، دامنه علوم اجتماعی به‌ابزار واقعیت‌های ویژه و تنظیم همبستگی‌های آماری محدود است. البته، اگر بررسی علمی این‌چنین محدود است، علوم اجتماعی در حد توصیفی و رد بندی صرف باقی می‌ماند، و اجازه ندارد تا به‌آن‌گونه تعمیم آشنازی که در علوم طبیعی وجود دارد و به شالوده ارزیابیها در علوم اجتماعی مربوط می‌گردد برسد. این‌گونه تعمیم‌ها تنها روابط اجتماعی را توصیف نمی‌کنند، بلکه این موضوع را نیز نشان می‌دهند که مردم چگونه می‌-

تجربه عملی احکام ارزشی را به آزمون کشید.

ادعای مارکسیسم دقیقاً اینست که پایه‌های یک نظریه علمی عام انسان و جامعه، و شرایط هستی انسانی را برپا ساخته است. و بنابراین تعمیم‌هایی که مارکس برای علوم اجتماعی بنانهاد، که با آنها که به عنوان پایه‌های بخشی‌ای دیگری از علم بنا شده قابل مقایسه است، پایه‌ای، و بدرستی پایه‌ای علمی، برای ارزیابی‌ها فراهم می‌آورد. . .

یعنی برداشت علمی مارکسیستی از مسائل اجتماعی تنفقط هدفهای کنونی را، بلکه همان تعمیم‌هایی را نیز تنظیم می‌کند که پایه هدفهای کنونی را تشکیل داده و پایه ارزیابی گذاشته‌اند. برداشت تاریخی مارکسیستی تنفقط می‌کوشد تا آنچه را که روح داده است تبیین کند، بلکه طریق تبیین آن پایه‌ایست برای ارزیابی آن، برای ارزیابی کنشهای تاریخی، نهادها و چنینها، به معنی دیگر، پایه‌ایست برای انگارهای اجتماعی، سیاسی و اخلاقی. این ارزیابی، براستی، از برداشت علمی از تاریخ جداشدنی نیست. اگر مطالعه تاریخ چیزی بجز ضبط رویدادها در نظر گرفته نشود، در این صورت طبیاً یک مطالعه ارزیابی‌کننده نیست – اما علمی هم نیست. پس، صرفنظر از علمی نبودن برداشت آن از جامعه و تضاد تاریخی‌اش با ارزیابی، برداشتی که نمی‌تواند ارزیابی کند نمی‌تواند یک برداشت علمی هم باشد.

تعمیم علمی درباره مردم و جامعه نشانگر آنست که مردم تنها می‌توانند از طریق همکاری و تعاون نیازهای خود را از طبیعت ارضاء سازند، که به یکدیگر وابسته‌اند، و تنها می‌توانند از طریق سازگاری روابط تولید با نیروهای تولید ماهیت انسانی و قدرت‌های انسانی خود را توسعه بخشند. در نتیجه، در رابطه با نیازهای انسانی و امکانات نهائی زندگی انسانی، نشانگر معرومیت‌هایی است که مدام که مردم در شرایط اولیه باقی بمانند و مدام که اثرات از خود – بیگانگی را تحمل نمایند باید تحمل کنند.

نمی‌توان برپایه علم قرار دارد اینست که آنها که بدینسان بحث می‌کنند معتقد‌ند که بررسی اجتماعی نمی‌تواند چیزی بیش از ضبط سیاهه‌ها و واقعیتها باشد – و اینها این حق را از یک بررسی اجتماعی که می‌تواند همچون دیگر شاخه‌های علم از ایجاد یک نظریه عمومی برخوردار باشد محروم می‌سازند. لیکن، در عمل واقعی، مردم همواره درباره علت یک وضع ویژه، که در پرتو یک نظریه عمومی (هراندازه می‌بهم و ضمنی هم که باشد) مورد قضاؤت قرار گرفته است، بعثت می‌کنند و به این نتیجه می‌رسند که برخی چیزها پسندیده یا ناپسندیده‌اند، و باید تغییر گنند یا به حال خود گذاشته شوند. و بحث مخالفین بدین‌گونه است که، یا وضع جاری را به صورتی که توصیف شده تکذیب می‌کنند، یا نظریه عمومی را، و یا هردو را. مثلاً، هنوز به کسی برخورد نکرده‌ام که درستی نظریه‌ای عمومی مارکسیستی و تحلیل توصیفی ویژه آنرا از سرمایه‌داری پیشیرد، ولی در عین حال نتیجه‌گیری مارکسیستی درجه اشتیاق به جانشین‌ساختن سرمایه‌داری با سوسيالیسم را تکذیب کند؛ مخالفان همواره یا عیبی برای بخشی از نظریه عمومی آن می‌تراشند یا برای تحلیل ویژه آن و یا هردو.

(درباره مسائل مربوط به شرایط مطلوب اجتماعی، قضاؤت مدلل همواره برپایه نظریه‌های راجع به شرایط واقعی هستی انسان، و نه بر چیز دیگری، قرارداد. و، همچنین، هنگامی که مسائل درستی و نادرستی رفتار فردی و روابط شخصی مطرح می‌گردد، بدون از پیش‌پنداشت نوعی نظریه هیچ‌گونه دلیلی مبنی بر درست یا نادرست بودن چیزی نمی‌توان ارائه کرد. به طور سنتی، این‌گونه نظریه‌ها مذهب‌بوده‌است – و در نتیجه این انگار شایع بوجود آمده است که اخلاق از مذهب جدا ای ناپذیر است. اما انواع رسوم غیرمذهبی یا نظریه‌های غیر روحانی نیز وجود دارد. نکته واقعی استدلال اخلاقی، اولاً، باید آن باشد که این‌گونه نظریه‌ها را مورد بحث و آزمون قرار داد، و آنگاه در پرتو نظریه‌ها و در جریان

با کمک دیگران توسعه یافته و به توسعه شخصیت دیگران پاری می‌رساند.

این اصل، بر حسب روابط انسانی، معیار عینی را بنا می‌نمهد که با مراجعة به آن احکام ارزشی را می‌توان، نه بر عوامل و امیال فردی و ذهنی، یا، از آن بابت، بر منافع طبقاتی، که بر دلایل علمی بنا نهاد.

سالهای سال است که مردم عادی، و نمایندگان اندیشه‌های بالنده، حتی در حالی که ارزش‌های طبیعتی و قوانین اخلاقی حاکم برخود را که توسط شکل‌بندی‌های اجتماعی ویژه بر آنها اعمال شده است پذیرفته‌اند، به اعلام این‌گونه ارزش‌های انسانی پرداخته و هر آنچه را که مخالف با آنها بوده است محکوم کرده‌اند. اما آنها را بعد عنوان آرزوی‌هایی که به سختی تحقق‌پذیر نند، یا تنها توسط افراد یا فرقه‌هایی مذهبی که خود را از توده بشریت گناهکار جدا می‌سازند تتحقق‌پذیر نند، اعلام نموده‌اند؛ یعنی مانند وحی یا الهامی که از بهشت نازل شود، و نه به عنوان چیزی که در موجودیت خاکی انسانها ریشه دارد. چیزی را که نظریه اجتماعی مارکسیستی انجام می‌دهد اینست که شالوده‌های ارزش‌های انسانی را - دلایل آنها را، نمایش و تجلی جهانی بودن یا عینی بودن آنها را در علم انسان کشف می‌کند؛ و در عین حال چگونگی این موضوع را روشن می‌سازد که، هنگامی که انسانها به آن مرحله از پیشرفت رسیده‌اند که قادرند علم انسان را بنا نهند، مسلماً می‌توانند مبارزه در راه ساختن شرایط لازم برای یک زندگی خوب را، نه در رویا که در زندگی واقعی روزانه‌شان، هدایت کنند و در آن پیروز شوند. انگار یک زندگی خوب را از پوشش پرزرقه‌برق ابر طبیعی‌اش، که به عنوان چیزی که در جهان دیگر نصیب نخبگان سعادتمند خواهد شد ارائه گردیده، عربیان می‌سازد و آنرا به عنوان شرایط و روابط توصیفی مردم عادی که در پی کار و زندگی دنیوی خود هستند ارائه می‌کند.

به گفته مارکس، این تنها در عصر ما است که روابط اجتماعی به میزانی توسعه یافته و به مرحله‌ای رسیده است که «شرایط ماقبل تاریخی جامعه انسانی را به پایان می‌رساند»، که بالاخره این امکان وجود دارد که بزاین‌گونه معروضتها پیروز گشت و اکنون، زمانی است که پایان دادن به اثرهای بیگانگی در زمینه فعالیت اجتماعی به صورت مسائله‌ای عملی درآمده، که علم مربوط را می‌توان در زمینه نظریه اجتماعی از کار درآورد، و این کارهم شده است. در نتیجه دلایل کافی برای شرایط مطلوب عملی تأسیس مجدد روابط انسانی کم‌نیستی، و هر آنچه که بتواند در جهت پیروزشدن بر اثرهای بیگانگی در روابط انسانی باشد، و بالاخره هم بتواند آنرا کلا از میان بردارد، توسط علم ایجاد شده است. این حکم ارزشی صرفاً بر مبنای عواطف پستدیدگی یا لذت بنا نشده است که ممکن باشد از طریق پندار روابط شخصی مستقل از برخوردهای غیرشخصی، یا از طریق پندار این که امکان اراضی نیازهای هرکسی وجود دارد، فراخوانده شود - اگرچه ترویج چنین عواطفی را به مراد دارد. بلکه، این حکم ارزشی، بر مبنای این نمود علمی بنا شده که، برای توسعه‌شیوه همکاری انسانی که مردم توسط آن زندگی می‌کنند، این کاریست که مردم می‌توانند و باید انجام بدهند.

اصل رهنمود روش انساندوستی کم‌نیستی ماده‌گرای علمی در رسیدن به احکام ارزشی اینست که آنچه با ارزش است، آنچه خوبست، آنچه درست است، و آنچه که باید هدف روابط انسانی و رفتار انسانی قرار بگیرد و بدانسان عمل گردد آنست که موجب ترویج و بالندگی شیوه انسانی هستی می‌گردد - یا، به گفته مارکس در دست نوشت‌های اقتصادی و فلسفی (۱۸۴۴)، آنست که «جوهر انسانی را تحقق می‌بخشد». چیزیست که شیوه‌ای از هستی را ترویج می‌دهد که در تحت آن مردم برای بدست آوردن نیاز خود با یکدیگر همکاری می‌کنند، و در تحت آن شخصیت هرکس

انسانها به عنوان انسانها لیکن، این کار را نه با توصل به عواطف و امیال و تمایلاتی که به اصطلاح در هر فرد منفرد نهفته است، بلکه از طریق تعیین شرایط لازم پیوند مردم برای به مصرف رسانیدن آن دسته از نیروهای تولید صورت می‌دهد که مردم با آنها به تنها زندگی اجتماعی خود را حمایت نموده و نیازهایشان را آفریده و ارضا می‌سازند. در تحت شرایط فعلی تقسیم منافع طبقاتی، هدف

کمونیسم مرتبط است با منافع طبقه‌ای در تضاد با دیگران، و پیروی دومی را از اولی مطالبه کرده و، بالاخره، به نابودی کامل آنها می‌انجامد. هدفهایی که با منافع سازگاری ندارند نمی‌توانند هدفهایی عملی باشند – و بنابراین بحث درباره پسندیدگی آنها مفهومی ندارد، زیرا پسندیدگی مستلزم عملی بودن است. هدفها تنها هنگامی به هدفهای واقعی و پسندیده تبدیل می‌شوند که بیانگر منافعی باشند: بنابر تأکید مارکس و انگلس در آرمان آلمانی، این هدفها همینطوری از درون یک مفهوم فلسفی متترع از انسان و خوبی او بوجود نمی‌آید، بلکه اینها عملاً ایجاد شده و در مبارزات تاریخی واقعی مردم زنده تجلی می‌یابند. اما با این وجود استدلالی که به احکام ارزشی اعتبار می‌بخشد هدف کمونیستی را صرفاً به این خاطر که با منافع ویژه‌ای سازگاری دارد اعتبار نمی‌بخشد، بلکه در عوض به آن منافع ارزش بخشیده و ادعای مهمشان را اثبات نموده و از آن حمایت می‌کند، زیرا منافع طبقه‌کارگر همواره به توسعه همکاری و اشتراک مساعی انسانی وابسته است تا نیازهای انسانی (و شیوه زندگی انسانی) را ارضاء سازد، که در نهایت می‌تواند در هدف کمونیستی جنبش نوین طبقه کارگر عملاً به تحقق درآید. به گفته مارکس و انگلس، هدف سوسیالیسم و کمونیسم که از قلمرو رویا پدیدار شد با تشکیل طبقه کارگر صنعتی نوین به صورت هدفی عملی درآمد، و تنها مبارزة آگاهانه طبقه سوسیالیسم و کمونیسم را بوجود آورد. امادلیل

۹

ارزش‌های انسانی و منافع طبقاتی

مسایل اخلاقی عده، که پاسخ مسایل دیگر به آنها وابسته است، به درجه مطلوبیت شکل‌های پیوند یا وابستگی انسانی مربوط می‌گردد.

برداشت مارکسیستی از این موضوع آنست که از طریق بررسی راهی واقعی که جامعه انسانی، که سرنوشت تمامی افراد به آن وابسته است، در آن قرار دارد و باید به آن راه ادامه دهد پاسخی مستدل برای این‌گونه مسایل پیدا کند. و این برداشت ملاک احکام ارزشی بروزی را در این واقعیت می‌یابد که مردم به یکدیگر می‌بیوندند تا وسایل زندگی‌شان را تولید کنند، و این که شکل پیوندشان یا به توسعه و کاربرد اجتماعی نیروهای تولیدشان یاری می‌رساند یا که سد راه آن می‌شود. هدف کمونیسم استقرار آن‌گونه روابط شخصی بین مردم است که، از بیگانگی از خویشتن و موانع و تضادهای غیرشخصی پیشین مستقل بوده، و در آن مردم بتوانند به توسعه و کاربرد تمامی منابع و تکنولوژی در اراضی نیازهای انسانی خود پردازنند و، براین اساس، به عنوان افراد از «میزانی از توسعه اثری انسانی که به نوبه خود یک هدف است» آزادانه لذت برند. پس کمونیسم کاری را صورت می‌دهد که تمام فلسفه‌های انساندوستی در طلب آن بوده‌اند – یعنی اعتبار بخشیدن به احکام ارزشی از طریق مراجعت به شرایط موجودیت

درستی و بحق برای تحقق سوسياليسم می‌کوشند، سرمایه‌داران نیز از دید خود بحق برای متوقف کردن آنها می‌کوشند. در واقع، سرمایه‌داران چنین می‌کنند؛ اما یک بحث سوسياليستی دال بر این که کوشش سرمایه‌داران درست و بحق است متناقض و نامتقاعد کننده است. کار درست و صحیح آنست که در هدایت و اداره مبارزه برای سوسياليسم که عمدتاً به مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر متکی است، همواره باید در جهت حمایت و ترویج منافع طبقه کارگر همدمی و همدردی نمود. اما در عمل بسیار بیشتر از همدردی و همدمی با منافع طبقاتی لازم است، و همواره نیز در بعثهای سوسياليستی بسیار بیشتر از اینها گفته می‌شود. این همدردی و همدمی همواره در قالب مفاهیم «انسانیت» بیان می‌گردد – در قالب این انگار که منافع شخصی یا گروهی باید تابع منافع جمعی باشد، و این که جاذبه سوسياليسم نه صرفاً به خاطر منافع طبقه کارگر که به خاطر آینده بشریت می‌باشد. سرمایه‌داران که در پیگرد منافع خویش اند از دیدگاه انسانی محکومند. و کارگران که به عنوان یک طبقه در جهت رهایی خویش می‌جنگند ذیحق‌اند. آنچه که در مبارزات طبقاتی وجود دارد بیش از برخورد یا تصادم منافع است.

همانگونه که انگلس نشان داد، امنوشه آزادی طبقه استثمار شده به معنای «آزادی تمامی جامعه از تمamic استثمار، ستم، برتری طبقاتی و مبارزه طبقاتی» می‌باشد. به این دلیل است که لذین، در نقط خود برای جوانان کمونیست در وظایف اتعادیه‌های جوانان (۱۹۲۰)، پس از ایراد این مطلب که «اخلاق ما از منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا ناشی می‌گردد. اخلاق کمونیستی اخلاقی است که در خدمت این مبارزه بوده، و زحمتکشان را برعلیه استثمار مشکل می‌سازد...»، ادامه می‌دهد که: «اخلاق در خدمت هدف یاری رسانیدن به جامعه انسانی است تا به مرحله‌ای بالاتر برسد و استثمار کار از

مطلوبیت هدف اجتماعی، و لزوم تبعیت منافع عده‌ای از عده‌ای دیگر تا زمانی که این امر کاملاً تحقق پذیرد، به منافع ویژه افراد یا طبقات ویژه‌ای مربوط نبوده بلکه به انجام کاری مربوط است که روابط تولید را بگونه‌ای می‌سازد که در تحت آن مردم می‌توانند توسعه کاربرد نیروهای تولیدی را که قبلاً آفریده‌اند ادامه دهند. زیرا کاری را که مردم باید انجام بدهند آنست که خط روابط تولید را با خلط نیروهای تولید سازگار سازند، و آنچه را که انسانها باید به عنوان انسانها انجام دهند آنست که شیوه زندگی انسانی خود را دنبال کنند. با توجه به وضعیت موجود، حصول این تغییر لازم در روابط تولید به سود برخی (اکثریت خلق، آنها که کار مولد یا بارور انجام می‌دهند) و به زیان دیگران (آنها که در اقلیت بوده و کار مولد انجام نمی‌دهند) است. در نتیجه، این کار با تضادهای اجتماعی مبتنی بر تضادهای منافع طبقاتی همراه بوده و مستلزم شرط تبعیت منافع برخی از منافع برخی دیگر می‌باشد، شرطی که در شیوه‌ای که زندگی انسانی در واقع مبتنی بر آن توسعه یافته است ریشه دارد.

این بحث که از منافع طبقاتی برمی‌خیزد، و صرفاً می‌گوید که، «ما کارگریم و سوسياليسم به سود منافع طبقه کارگر است، پس وظیفه اخلاقی ما آنست که به سوسياليسم دست یابیم»، در حالی که نیرویی به عنوان انگیزه مبارزه در برابر دارد، اما اصلاً نیرویی به عنوان استقرار احکام ارزشی با خود ندارد. و مانند بسیاری از استدلالهای بد، این نیز در بلندمدت در عمل بیفایده است. به کارگران که احساس می‌کنند در جریان هرگونه تغییر اجتماعی بزرگ ممکن است به منافع شخصی‌شان صدمه وارد آید، و نمی‌دانند که چرا بناهای رسیدن به یک هدف باید فداکاریهای شخصی بعمل آورند، چیزی نمی‌گوید. به طبقه متوسط جامعه و روشنفکران چیزی نمی‌گوید. و چون سود طبقاتی به عنوان سرچشمه تعهد در نظر گرفته می‌شود، دال برایست که در حالی که کارگران به

میان برود.... بنیان اخلاق کمونیستی، مبارزه برای تحکیم و
تکامل کمونیسم است.»

١٠

هدفها و وسیله‌ها

تمامی ملاحظات ارزش‌های انسانی - در این باره که چه چیز صحیح یا درست یا خوب یا پستدیده است، و در این باره که چه کار باید کرد یا نباید کرد، و چه چیز ستودنی و چه چیز سزاوار سرزنش است - شامل ملاحظاتی درباره هدفها و وسیله‌ها، و پیروی وسیله‌ها از هدفها است. بطور کلی، در قضاوت اخلاقی منطقی هدف توجیه‌کننده وسیله‌ها است. و این مطلب نه فقط حقیقت دارد، بلکه در عمل این حقیقت تقریباً بگونه‌ای عام برسمیت شناخته شده است. مثلماً جنگ هنگامی بحق در نظر گرفته می‌شود که اگر فقط بخاطر برآوردن هدفها برپا شده باشد. مسایل مهمی که باید پاسخ داده شود به اعتبار درستی هدفهای انسانی، و اینکه چه وسیله‌هایی را مطالبه می‌کند، مربوط می‌گردد.

(حكم ارزشی منطقی درباره هدفها و وسیله‌ها به میچوچه همان حساب ماکیاولی^۱ نیست.) باصطلاح ماکیاولی - کرایی عبارتست از اشتغال انحصاری با منافع ویژه (یا، آنطور که اغلب رخ می‌دهد، با آنچه که بخطا بهجای آن منافع در نظر گرفته می‌شود)، و گفتن این مطلب که هر کاری را که در خدمت این منافع باشد می‌توان صورت داد. پس، مثلماً به شاهزاده ماکیاولی بدین‌گونه توصیه شد که، مادام که به

۱- ماکیاولی (N. Machiavelli) (۱۴۶۹-۱۵۲۷) سیاستمدار ایتالیائی.م.

افزایش قدرتش بیانجامد، به هر عمل وحشیانه یا به هر حقه کثیفی که می‌تواند دست یازد. همینطور، از دیدگاه‌ماکیاولی، می‌توان گفت که اتخاذ هرگونه معیاری از اعتقاد خوب یا انسانیت از نظر دنبال کردن منافع طبقه کارگر بیهوده است، چون که این نوع معیارها از نظر منافع سرمایه‌دار بیهوده است. اگر با از بین بردن اعتقادت می‌توانی مزیتی بدست آوری، به هیچکس ایمان نداشته باش. هرگاه باید وحشت برآه انداخت و از راه آن برتری بدست آورد، بکش، ستم بکن و شکنجه بده. پرسش بجا و مربوط در اینجا اینست که، اگر مردم تنها براساس چنین اصولی عمل کنند، واقعاً چگونه جامعه‌ای ساخته خواهد شد، و چه نوع هدفهایی بدست خواهد آمد.

در عمل، دیدگاه ماکیاولی هرگز توسط توده‌ها پذیرفته نشده اما مواردی مبتنی بر پذیرش آن توسط رهبران رخ داده است. این گونه رهبران معمولاً منافع خود را تنها در قالب قدرت می‌بینند، پس آنچه که آنها را به خود مشغول می‌سازد تنها نگهداری و افزایش قدرت خود آنها است. و در حالی که به عنوان نمایندگان طبقه‌ای بر مستند قدرت می‌نشینند، سرنوشت آنها اغلب توسط طبقه‌ای که می‌خواهد شر آنها را از سر خود کم کند پایان می‌پذیرد.

تفرقه‌ای که برخی میان مسائل سیاسی از یکسوی، و مسائل اخلاقی از دیگر سوی، بوجود آورده‌اند کاملاً مغایر و متضاد با مفهوم سوسیالیستی علمی هدفهای انسانی است. این نوع جدایی، براستی، جایی در تئوری سیاسی سوسیالیستی ندارد، بلکه در نظریه سیاسی طبقات استمارگر ایجاد کردیده است. و هرچا که به زور وارد عمل یا اقدام سیاسی شده است، نتایج نشانده که به جای کمک به تحقق هدفهای سوسیالیستی و کمونیستی سد راه آنها بوده است. پس داشتن به محاسبات سیاسی سرد، که افراد را به عنوان وسیله رسیدن به هدفهای سیاسی در نظر می‌گیرد، تنفقط موجب طرد بسیاری از افراد می‌شود که در غیر اینصورت می‌توان آنها را به سوی سوسیالیسم

جذب نمود، بلکه - صرفنظر از این واقعیت که بهر حال چنین محاسباتی معمولاً غلط‌اند، زیرا عوامل انسانی مهم را به حساب نمی‌آورد - موجب انعرف و بی‌نظمی در خود جنبش سوسیالیستی نیز می‌شود.

از نظر سوسیالیسم و کمونیسم، سیاست وسیله است نه هدف، و بعلاوه وسیله‌ایست که، به تأکید مارکس و انگلیس در نظریه آنها راجع به دولت، به محض آنکه شرایط و مقتضیات اجازه دهد باید آنرا دور انداخت. منظور عام سیاستهای سوسیالیستی خدمت به خلق است تا بتوانند زندگی خود را بگونه‌ای آزادانه و بر مبنای مالکیت اشتراکی وسائل تولید توسعه بخشدند. این موضوع درست است که اوضاع معاصر وظایفی سیاسی به عهده مردم واگذار می‌کند، زیرا بدون سیاست در یک مقیاس اجتماعی کار زیادی نمی‌توان انجام داد، و بنابراین برای آنکه این نوع وظایف برآورده گردند معيارهایی را باید اتخاذ نمود. اما اگر سیاستها به گونه‌ای هدایت شود که تعهدات سیاسی‌ای را که مردم به عهده می‌گیرند، یا ناگزیرند که به عهده بگیرند، در تضاد با آنچه که از طریق تجربه آموخته‌اند باشد، در آن صورت زندگی سیاسی، خود دچار اغتشاش و بی‌نظمی خواهد شد.

یک اصل بنیادی حکم ارزشی منطقی درباره هدفها و وسیله‌ها، و پیروی وسیله‌ها از هدفها، آنست که هدفها فقط مردم‌اند و هرچیز دیگر وسیله.^۱ بدیهی است که، این امر مستلزم معیار قضاؤت درباره مطلوبیت شکل‌های پیووند مردم و وابستگی آنها با هم و چگونگی ترویج و ارتقاء شیوه‌زنندگی انسانی توسط این شکل‌ها است، یعنی، چگونه در خدمت زندگی افراد و نه چیز دیگر قرار می‌گیرند^۲ پس، اشیاء به عنوان وسیله‌ها بکار می‌روند، و همینطور نهادها به عنوان وسیله‌ها بنا می‌شوند. اشیاء و نهادها تنها وسیله‌اند، نه هدف - و در

۱- یعنی که باید تعهدات شخصی خود را با ملاحظه تعهدات دیگران و احترام به آنها در نظر بگیرند. ۲-

خود را به جلو عربابه حامل جگنات بزرگ - که توسط خود مردم ساخته شده و با زور آنها هل داده می‌شود - می‌اندازند و خرد و خمیر می‌شوند.

بنابر اصل آرمانی تأثیر بیگانگی مالکیت خصوصی، مردم به عنوان وسیله و اشیاء و نهادها به عنوان هدف در نظر گرفته می‌شوند. پس، به گفته مارکس و انگلس در آرمان آلمانی، «در همه مباحث آرمانی، انسانها و شرایط محیطی‌شان وارونه پدیدار می‌شوند». **زیرا** (بعای آن‌که اشیاء در خدمت مردم باشند و نهادهای اجتماعی به منظور خدمت به مردم بنا شوند، بنظر می‌آید که مردم باید زندگی خود را وقت ارزش‌بایی سازند که در وجود اشیاء جای دارند و مقید نهادهایی باشند که خدمات را به خاطر وجود خودشان مطالبه می‌کنند. بگونه‌ای که مارکس و انگلس می‌افزایند، «این پدیده درست به‌اندازه‌ای از فراگرد زندگی تاریخی ناشی می‌گردد که وارونه تصویر اشیاء و اجسام بر شبکیه چشم از فراگرد زندگی جسمی آنها ناشی می‌شود».

توسعه تولید کالایی با مالکیت خصوصی همراه است، که - بگونه‌ای که در کاربره معمولی واژه‌ها نشان داده شده - تأثیری ژرف بر شیوه اندیشه مردم از ارزشها دارد. اشیایی که ساخته شده، مبادله شده و پکار می‌روند به عنوان «کالاهای» و «ارزشها» نامیده شده و درباره‌شان این‌گونه فکر می‌شود. این نوع کاربره زبان و شیوه تفکر بیانگر این واقعیت است که (مردم) بجای تحصیل لذت از خود فعالیت انسانی، باید وجود خود را وقت تولید و تملک

→ ویشنوپرستی مکروه بوده و هر گز در درون معبد آن صورت نمی‌گیرد؛ همچنین تعداد زیادی از مردم در میان جمیعت فراوان شرکت کننده دد زیر دست و یا له و لورده نمی‌شوند. اگر چه رخدادن حواستانی چند معمول بوده و گاه اتفاق می‌افتد که یک زائر شوریده شدیداً می‌کوشد تا خود را به زیر عربابه حامل تندیس پرتاب کند و خود را قربانی خداوند گینه سازد. م.

نظر گرفتن آنها به عنوان هدف از نظر منطقی مزخرف و از نظر اخلاقی شرورانه است. زیرا در نظر گرفتن آنها به عنوان هدف به معنای پیروی انسان زنده، که حس می‌کند و می‌اندیشد، از اشیاء بادی و نهادهای اجتماعی است که نه احسان دارند و نه می‌اندیشند. این مطلب موضوعی را تداعی می‌کند که در جشنواره مذهبی مشهور جگنات* به گونه‌ای نمادین تبلور یافته است: که در آن انسانهای زنده

* جگنات Jagannath یا Juggernaut یا رویه پرستش Vishnu خدای هندوها است در پوری (اوریسا Puri) Ballabhpur، در غرب بنگال. نام جگنات از حومه‌ای از سرامپور Serampur، از زبان سانسکریت‌توبه معنای «خداآند گیتی» گرفته شده است. معبد جگنات در پوری، که در سده دوازدهم میلادی ساخته شده، در محوطه‌ای قرار دارد که حدود ۱۲۰ معبدی‌گر در آن موجود است، و در بالای آنها یک برج بلند ۶۵ متری با انتهای گرد قرار دارد که تاجی از چرخ و پرچم ویشنو بر آن نهاده شده است. در عادتگاه، تندیسهای چوبی زمختی از جگنات (خداآند گیتی)، برادرش بالا باردا Subharda و خواهرش ساپ‌هاردا Balabharda وجود دارد. تندیس خداوند با تشریفات مفصلی آمده است که در آن خدمتکاران ویژه را نشان می‌دهد که به او خواراک می‌دهند، بدنش را شستشو می‌دهند و بهتش لباس می‌پوشانند.

به گفته انسانهای این آینین مذهبی از یک اعتقاد متبر مستنده بومی دیشه گرفته و بوجود آمده است؛ گفته می‌شود که پندرابر جگنات توسط یک کوه نورده «ساوارا» بی کشف و مخفانه مورد پرستش قرار گرفته، یا به گفته‌ای دیگر، خداوند گیتی (جگنات) در رویا به نظر پادشاه ایندرا یومنا King Indrayumna ظاهر می‌شود، و محل تقریبی چوبی را که قرار بود تندیس وی از آن ساخته شود برای پادشاه آشکار ساخت.

تأثیر بودا گرایی (بوداپرستی) در ماهیت سده گانه تندیس این معبد و در مهترین جشنواره‌های مذهبی بیشمار سالانه آن، یعنی در جشنواره راتا یا تیر Rathayatra نمایان می‌شود، که هر سال در ماه خرداد یا تیر (زوئن یا زوئیه) صورت می‌گیرد. در این جشنواره تندیس جگنات در یک عربابه بسیار سنتگین نهاده می‌شود که کوشش صدھا نفر هوای راه پارسا برای حرکت دادن آن لازم است، و از میان زمین-های شن زار به خانه بیرون شهر خداوند بزود کشیده می‌شود. این سفر چندین روز طول می‌کشد و هزاران زوار در این مراسم مذهبی شرکت می‌کنند. گزارش‌های این گونه حرکتی‌ای دسته‌وار است جمعی با اغراق فراوان همراه بوده است. قربانی کردن انسان دد آمین

می‌شوند، و نه صرفاً به وسیلهٔ رسیدن به هدفها.

پس، براساس مالکیت خصوصی و تولید کالایی، که چنان شیوهٔ گفتار و پنداری را ناشی می‌شود که در آن اشیاء «کالاهای» و «ارزشها» هستند، همچنین چنان شیوه‌ای از پندار و گفتاری را بوجود می‌آورد که در آن اجتماعات، نهادها و سازمانهای ویژه، شخصیتی از آن خود خواهند داشت، با منافع و شرایط خاص خود، که مستقل و بتر از منافع و شرایط متعلق به افراد بوده، و مطالباتی را نیز برآنها تحمیل می‌کند. براستی، این مطلب سرچشمه کلی آن روش شفاهی تبدیل مفاهیم انتزاعی به مفاهیم مادی یا واقعی است [یعنی باصطلاح «جسمیت دادن به» یا «به ماده تبدیل کردن»، یعنی، «به صورت شیئی درآوردن» مفاهیم مجرد] که در مذهب گرامی و تقدس یافته، و بطور کلی در شیوه‌های تفکر پندارگرا و متافیزیکی توسعه یافته، و در بسیاری از کاربردهای بسیار ویژه زبان انتشار یافته که مسایل پیچیده پاسخ‌ناپذیری را برای فلاسفه ایجاد کرده است.

همه جهان وارونه شده‌ای را که برای خود ساخته‌ایم باید به حالت درست آن برگردانیم، در عمل، این کار یعنی دست یافتن به شیوهٔ پیوند بارور کمونیستی که در آن فعالیت اقتصادی به منظور فراهم آوردن ارضای نیازهای انسانی برنامه‌ریزی شده – که در آن، به سخن مانیفست کمونیست، «تمام تولید در دست یک انجمان بزرگ تمرکز یافته است...» انجمانی که در آن توسعه آزادانه هر کس شرط توسعه آزادانه همگی است». و در انگارها، یعنی (رسیدن به احکام ارزشی منطقی، که در آن وسیله‌ها به عنوان هدفها ارائه نشده، و تنها اشخاص و فعالیتها بایشان هدف‌اند).

هدف کمونیستی شکلی پستدیده از انجمان انسانی، البته، (هدفی) اقتصادی است. زیرا آنچه که توسط مردم دست یافتنی هست یا نیست به سازمان اقتصادی جامعه

اشیاء سازند، اشیایی که خود (یا معادل پولی‌شان) ارزش‌هایی اند که مردم به دنبال آنند. بجای آن که به اشیاء بخاطر کاربردشان در فعالیت انسانی ارزش داده شود، فعالیت انسانی بخاطر وجود اشیاء مفهوم می‌یابد. و این پدیده‌ایست که مارکس (سرمایه، جلد اول، بخش اول، ص ۴) به آن اصطلاح «بتپرستی کالاهای»^۱ را می‌دهد. و این گونه نظره وارونه بر اشیاء، که در آن اشیاء کالاهای و ارزشها هستند، موجب می‌گردد که به مردم نیز به همان طریق و مانند کالاهای ارزش داده شود. پس اگر باز رگانان در این باره که چه کسی را برای مدیریت کارخانه جدید برگزینند بحث می‌کنند، ممکن است به این نتیجه برسند که، مثلاً: «اسمیت آدم خوبی است». آنها ارزش انسان را (برحسب ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای) به همان طریق تعیین ارزش محصولات (کالاهای) معین می‌کنند.

پس از آن که انسان این شیوهٔ زندگی کردن را پذیرفت که در آن اشیاء به تملک انسان درآمده و مبادله می‌شوند، و در نتیجه اشیاء را به ارزش‌هایی تبدیل نماید که زندگی انسانی وقف تولید و تحصیل آنها شود، آنگاه مردم باید در اجتماعاتی متفرق و رقیب هم گرد هم آیند، که جامعه نوین (امروزی) توسعه یافته ترین نمونه آنست، و برای آن که بتواند زمینه ادامه شیوهٔ تولید، تملک و مبادله را به میان صورت فراهم آورده، دولتها و انواع گوناگون سازمانها را بنا می‌نمهد. در این صورت، این گونه سازمانها یا نهادها خود خدماتی را (بزور) مطالبه می‌کنند، هنگامی که اشیاء به ارزشها تبدیل گردیدند، بطوری که مردم تابع اشیاء شدند، نتیجه نیز آنست که مردم تعهدات خود را، نه صرفاً به مردمان دیگر، که مرهون و مدیون سازمانها می‌بینند. همینطور، سازمانها و نهادها نیز به هدفها تبدیل

^۱ The fetishism of Commodities. صنم، اعتقاد به طلسی کالا.

صورت گرفته یا بدست آمده باشد، و هنگامی که در رابطه با زمینهٔ گسترده‌تر زندگی اجتماعی و در رابطه با سایر افراد و فعالیتهای دیگر به‌آن نگاه شود همواره چنین هست – درست همان‌گونه که هیچ فردی به‌تهایی هرگز نمی‌تواند زندگی‌کند، یا هیچ‌گونه فعالیت شخصی نمی‌تواند (به‌تهایی و برای یک نفر) لذت‌آور باشد، مگر آن‌که توسط سایر اشخاص و فعالیتهای آنها مورد حمایت و پشتیبانی قرار بگیرد.

اما در مفهوم کمونیستی هدفهای اجتماعی، از توسعهٔ کلیت فعالیتهای شخصی، که از فعالیتهای ویژه موجود در آن مجزا و مشخص است، تنها به‌خاطر خود آن طرفداری می‌شود، و نه بخاطر چیز دیگری. و این تنها مطلب یا مفهوم مطلق در ارزیابی انسانی است.

بستگی دارد. در عین حال، هدفی که منحصرأ اقتصادی باشد، و تنها مدافع شکل ویژه‌ای از فعالیت اقتصادی باشد، بدیگری است که هدفی انتزاعی و ناکامل است، زیرا فعالیت اقتصادی به‌تهایی تمام زندگی نبوده بلکه فقط اساس ضروری آنست، و یک هدف نبوده بلکه یک وسیله است. در جامعه‌ای که کاربرد فنی‌های نوین در آن توسعه یافته و بناساس مالکیت اشتراکی برنامه‌ریزی شده باشد، کار مولد وقتگیر و دشوار نیست. در چنین جامعه‌ای مردم باید وسائل و مقدمات آموزش سراسری و همگانی خود را فراهم آورند، خود را با دانستنیها، مهارت‌های ذهنی و دستی و فرهنگی مجهز سازند، و تمام امکانات و انگیزه‌های توسعه و گسترش استعداد و توانایی‌های فردی و ظرفیت لذت‌بردن از اوقات فراغت و فعالیت آزادانه تمامی جامعه را برای خود فراهم سازند. هدف کمونیستی همه اینها را شامل است، و این مطلب محتوای عملی شعار زیر است، «از هر کس مطابق با توانایی‌اش، به هر کس مطابق با توانایی‌اش». فعالیت اقتصادی و سازمان اقتصادی بخاطر توسعه استعدادهای شخصی، روابط، نیازها و ارضای نیازها، و خوشی‌های تلک تلک مردم است.

پس، درباره «توسعه آزادانه انرژی انسانی، که برای خود یک هدف است» چه می‌توان گفت؟ در کلیت فعالیتهای انسانی افراد که زندگی اجتماعی را ایجاد می‌کند هر شخص و فعالیت او همواره به اشخاص دیگر و فعالیتهای آنها بستگی داشته و به‌آنها کمک می‌کند، اما در حالی که تنها اشخاص و فعالیتهای آنها هدف‌اند، ولی هیچ‌یک از این هدفها هرگز منحصرأ برای خودش یک هدف نبوده بلکه در عین حال وسیله‌ای برای رسیدن به‌دیگر هدفها است. لیکن، ارضای هر یک از این فعالیتها یا نتایج حاصل از آن منکن است از نظر فرد یا افراد درگیر، نه فقط بخاطر خود آن که بخاطر چیز دیگری،

که خود شخص آنرا انتخاب نموده و بدون محدودیت خارجی آنرا به انجام برساند. یک فرد هنگامی آزاد و مستقل است که در انتخاب فعالیت‌اش به او زور گفته نشود و در انجام آنچه را که انتخاب نموده است مجاز باشد.

از دیگر سوی، آن تعریف‌هایی از «آزادی» (مانند تعریفی که توسط هگل در فلسفه سیاسی اش پیشنهاد شده) که می‌گوید افراد فقط هنگامی آزادند که تحت کنترل و اداره دولت درآیند، تنها نمودار کاربرد غلط و کلی واژه‌ها به منظور نامیدن عدم آزادی تحت عنوان تجلیلی از آزادی است، پهنه‌ای معمولی این‌گونه تعریف‌ها اینست که براستی یک نفر را هنگامی می‌توان آزاد خطاب نمود که به خاطر خوبی خودش بگونه‌ای هدایت گردد که از برتری انگیزه‌های ناگهانی فردی غیرمنطقی غیرمجاز او بر رفتارش جلوگیری بعمل آید. لیکن یک فرد آزاده انگیزه‌های ناگهانی خود را چنان مهار می‌کند که دیگر به کردار ناشی از انگیزه ناگهانی پلیس نیاز ندارد.

ظاهرآ، آزادی نوعی مالکیت بر افراد است. درست مانند هرنوع ویژگی دیگر اجتماعی، آزادی نیز مشتق از فعالیتها و روابط افراد می‌باشد. جامعه آزاد انجمنی است که برای آزادی فردی فراهم می‌آید. و (جامعه‌ای که افراد آن آزادی نداشته باشند) جامعه‌ای آزاد نیست.

آزادی فقط در وجود افراد مشخص، و تازه فقط آنهم در به انجام رسانیدن فعالیتهایی مشخص وجود دارد و مصدق پیدا می‌کند. بنابراین، از آزادی بطورکلی، به عنوان یک شرط یا یک هدف، سخن راندن و در عباراتی کلی درباره این که خلقی یا جامعه‌ای آزاد است یا نه سخن گفتن، کاربره واژه‌های دوپهلو و مبهم است به صورتی که ممکن است گونه‌های مختلف نقی آزادی را پوشیده سازد (همچون اصطلاح «جهان آزاد» در اغلب اوقات). (این مطلب لازم است گفته شود که چه کسانی، و از چه نظرهایی، و برای انجام چه کارهایی، آزادند. در جریان توسعه اجتماعی (که به تنهایی در آن هم

آزادی، صورت و تعهد

شکل کمونیستی پیوند اجتماعی، که از طریق پیشرفت فن‌شناسانه انسانها عملی و مطلوب می‌گردد، شکلی است که در آن هدف این پیوند، به تعبیر مارکس، به صورت «توسعه آزادانه انرژیهای انسانی» درمی‌آید. ارضی نیازهای فردی وسیله‌ای در خدمت این هدف است. زیرا نیازهای انسانی نیازهای زندگی انسانی‌اند، و زندگی فعالیت اندامگان یا ارگانیسم انسانها است. پس، هدف کمونیستی آنست که مردم، به منظور عرضه نیازهای هریک از افراد، با یکدیگر تشریک مساعی و همکاری نمایند، بگونه‌ای که در انجام این کار، و به عنوان نتیجه‌ای از آن، هرکسی با وابستگی اش به دیگران از توسعه و بکار اندختن آزادانه تواثیلی‌های انسانی فردی اش لذت ببرد.

این هدف، نه تنها به عنوان «توسعه»، بلکه به عنوان «توسعه آزادانه» بیان شده است، به این دلیل ساده که مادام که مردم در انجام کارهایشان محدود باشند و یا آنها را به زور انجام دهند به صورت وسیله با آنها رفتار شده و توسعه‌زندگی و لذت‌بردن از آن به عنوان افراد و تحریف و بی‌ارزش یا ناسودمند می‌گردد. بنابراین، واژه «آزادانه» در این متن به مفهوم بی‌اهمیت ساختن «مجبور نبودن یا محدود نبودن» بکار می‌رود. یک فعالیت هنگامی به آزادی و مستقل از صورت می‌گیرد

زیرا امکانات مخالفت کردن و مستیزیدن برای این‌گونه آزادیها از مردم گرفته شده، و دیگران برای دفاع از این‌گونه آزادیها، که به‌شکل مزایایی مختلفی هستند که اینها به قیمت تجاوز به حقوق گروه اول بست آورده‌اند، با یکدیگر متحد می‌شوند. در سرمایه‌داری، که ماشین پیشرفت فن‌شناسانه انقلابی است، همچنانکه طبقات محروم در آن برای دست یافتن به امکانات لذت و مزیت می‌ستیزند، آزادی زیادی به برخی افراد داده است. گرچه تا بحال صنعت نوین انسانها را به ماشینها مقید ساخته است، اما بهره‌زایی آن عامل آزادیست. توسعه و کاربرد کامل آن، کاملترین نوع آزادی فردی را فراهم می‌آورد. شکل کمونیستی پیوند اجتماعی، مناسب با شرایط توسعه آزادانه و کاربرد تکنولوژی نوین، اسامی هدف گسترش بیشینه گستره آزادی انسانی و لذت از فعالیت آزادانه تمامی افراد جامعه را فراهم آورده و در خدمت آن می‌باشد.

بکار اندختن فعالیت آزاد مشروط بر شرایطی ضروریست، که بدون این شرایط این فعالیت نمی‌تواند صورت بگیرد. بنابراین، به منظور حصول لذت امیدوارکننده از آزادی در هرگونه فعالیت آگاهانه، مردم باید بگونه‌ای آگاهانه خود را تسلیم شرایط ضروری آن فعالیت بگنند – این نوع شرایط را بشناسد، و آنها را مشاهده کنند. در هر فضایی از فعالیت، آزادی مستلزم درک ضرورت است. و این ضرورت در قالب مفاهیم کلی شرطی و منفی به‌شکل زیر بیان می‌گردد: «چنین و چنان هرگز رخ نخواهد داد، یا نمی‌تواند رخ بدهد»، «چنین و چنان، بدون فلان و بهمن، هرگز رخ نخواهد داد، یا نمی‌تواند رخ بدهد.»

اولاً، بانجام رسانیدن هرگونه تعهدی به خاصه‌های علی موضوع مورد تعهد و به ابزارهای بکار رفته – منجمله، تحت عنوان دومی، به خود اندام انسانی – بستگی دارد. در رابطه با این موضوع بود که انگلیس (انتی - دورینگ)، فصل (۱۱) در اصل چنین گفت که «ازادی در کنترل مابرخود

آزادی و هم عدم آزادی رخ می‌دهد). انسانها خود را از جنبه‌های مختلف و در روابط مختلف آزاد ساخته و، در عین حال، از جنبه‌های دیگر و با روابطی دیگر یکدیگر را بنده و غلام خود ساخته‌اند.

گستره آزادی انسان، به مفهوم انواع مختلف فعالیت. هایی که انسانها پیروزمندانه قادر به انجام آند، همواره در قید ساختمان جسمی واقعی اندام انسان بوده اما فرآورده‌ای از پیشرفت فن‌شناسانه است (اختراع وسائل تکنولوژیکی و رام کردن نیروهای طبیعی برای هدفهای انسانی مبنای آزادی بوده، و هر قدر که گستره خبرگی فن‌شناسانه انسان بزرگتر گردد گستره آزادی دست یافتنی توسط افراد نیز وسیعتر می‌گردد. پس در جوامع اولیه، گرچه در چارچوب روابط اشتراکی انسانها از زور و اجبار و انقیاد دیگران نسبتاً آزادند، اما عقب‌ماندگی تکنولوژیکی شان آنها را در یک موضع نسبتاً مقید به طبیعت قرار می‌دهد. یک فرد، خارج از دور فعالیتهای قبیله‌ای سنتی که تمامی افراد انجام می‌دهند، کاری بیشتر نمی‌تواند صورت دهد، و در نتیجه تمامی این انکار که آنها به عنوان افراد از حقوق و مزایای خاص خود برخوردارند به‌فکر مردم خطور نمی‌کند. آن «وحشی‌تجیب» که تنها به توسط تصورات بورژوازی آزاد تصور می‌شد، خودش را به عنوان یک فرد آزاد در نظر نمی‌گیرد. آگاهی، به‌گفته مارکس و انگلیس (آرمان آلمانی)، به عنوان «آگاهی - گروهی صرف» باقی می‌ماند) از دیگر سوی، مردم که تکنولوژی خود را توسعه داده‌اند و بر طبیعت چیره شده‌اند خود را مقید به یکدیگر ساخته‌اند. پس، میان گستره واقعی آزادی که توسط توسعه تکنولوژیکی بوجود آمده است، و اسکاناتی که روابط اجتماعی انسان به افرادی که از آن سود می‌برند ارائه می‌دهند تضادی بوجود می‌آید. از اینروی مبارزات طبقاتی جنبه‌ای اگاهانه مبارزه بزرگ آزادی را بخود می‌گیرد – نه مبارزه «بخاطر آزادی به‌طورکلی، بلکه مبارزه برای آزادی مشخص –

برنامه گوتا، «ضرورت عمدۀ زندگی» است. برای آنکه بتوان کار کرد، و آنگاه بتوان از مزايا و امکانات حاصل از فرآورده‌های کار لذت برد، هریک از افراد، بهراه‌های گوناگون، به افراد دیگر، و به پیوند اجتماعی پیچیده‌شان وابسته است. براستی، هیچ فردی هرگز نمی‌تواند بدون حسن نیت دیگران کار زیادی را پیش بزد. پس، (به طور کلی)، افرادی که می‌خواهند از آزادی فعالیت‌ها لذت ببرند لزوماً باید با یکدیگر کار کنند و آنگاه باید، هم در روابط کاری‌شان و هم در تمامی روابط دیگر، یکدیگر را مورد ملاحظه قرار داده، از یکدیگر پشتیبانی نموده، و با هم‌دیگر همدردی نمایند.

(این نوع شرایط ضروری در تنظیم رفتار انسانی، یعنی، در رفتار تک‌تک افراد، که تعهدات ضروری برای لذت بردن از فعالیت آزادانه شخصی را تشکیل می‌دهد، در اصطلاح «قاعده طلایی»^۱ خلاصه شده است – با دیگران چنان رفتار کن که می‌خواهی با تو رفتار کنند. می‌خواهی برای تو کار کنند، خوب توهم باید برای آنها کار کنی؛ می‌خواهی در اراضی نیازهایت به تو کمک کنند، خوب تو هم باید به آنها کمک کنی؛ می‌خواهی نسبت به تو مهر بان، دلسوز و بالا‌حظه باشند، خوب تو هم باید نسبت به آنها چنین باشی؛ نمی‌خواهی از تو بهزیان خودت و به سود خودشان استفاده کنند، خوب تو هم نباید با آنها چنین کنی. این قاعده که به مسیح انسانه‌ای نسبت داده می‌شود؛ صرفاً تجلی تجربه و معرفت عملی آنها است که با یکدیگر کار می‌کنند. اما هرگز در یک مقیاس گسترده عملی نشده است زیرا (همان‌گونه که می‌گویند عیسی نیز خاطرنشان ساخته است) در جوامعی که براساس مالکیت خصوصی استوارند انجام این کار کاملاً غیرعملی است.

در جامعه کمونیستی، که روابط عملی میان افراد به صورتی «کاملاً روشن، فهمیدنی و منطقی» درآمده است، تعهد

و در کنترل ما بر طبیعت خارج، که بر پایه شناخت از ضرورت طبیعی بنا شده، جای دارد. نکته وی این بود که خود ما و هرچیز دیگر که در قید جبر علی است امکان فعالیت آزاد ما را ممنوع نمی‌توانیم کاری کنیم که چیزی بتواند رخ بدهد، در آنصورت نمی‌توانیم کاری کنیم که چیزی مطابق با قصد خودمان رخ بدهد. و هرچه بیشتر در باره‌قوانین علی که نمی‌توانیم تغییرشان دهیم بدانیم، در ایجاد اثراهایی که می‌خواهیم آزادی بیشتری داریم هنگامی که، بعد از پیش از پنجاه سال، همین نکته به فلسفه بورژوازی نفوذ کرده فیلسوف بلند پایه «زبان‌شناس» پروفسور رایل (Ryle) اظهار نمود که این واقعیت که هم گلوله‌های بیلیارد و هم بازیکنان آن مقید به قوانین مکانیک‌اند مانع از بازی آزادانه بیلیارد نبوده بلکه شرط ضروری آنست.

پس، برای آنکه بتوان آزادی فعالیت انسانی را درک نمود و در حصول آن پیروز شد، اولاً لازم است این موضوع را دریافت که این آزادی از تمامی جنبه‌ها مقید به قانون علی است، و باید تا حد ممکن این قانون را شناخت. این شرطی است برای گسترش چشم‌انداز آزادی‌مان. ثانیاً، درک شرایطی که باید در فضای روابط انسانی ارضاء گردد ضروریست. برای افراد، ضرورت این‌گونه شرایط، هنگامی که به روشنی درک شوند، شکل تعهدات را بخود می‌گیرد. پس، درک ضرورت به شکل تعهد، شرطی است برای گسترش و درک کلی لذت واقعی آزادی.

تعهد بنیادی آزادی در پیوند اجتماعی کمونیستی صرفاً تعهد به کارکردن است. زیرا به گفته مارکس (سرمایه، جلد سوم، ۴۸، ۳) کار باید انجام بگیرد، و هرچند و به هر اندازه که کار مبکر و جالبتر و جذابتر گردد، و هرقدر که ساعت‌ها لازم کوتاه‌تر شود، و هر اندازه که انواع شغلها و پیشه‌ها بیشتر گردد، کار کردن «هنوز به عنوان قلمرو ضرورت باقی می‌ماند». کار کردن براستی، به گفته مارکس در نقد

1. golden rule

اجتماعی صرفاً به صورت شرط لازم برای لذت بردن از فعالیت آزادانه براساس کارکردن یا یکدیگر در می‌آید. چون اکنون دیگر عموماً واژه‌های اخلاقی بکار می‌روند، واژه‌های «باید must» و «نایاب not» اغلب و بسیار فکر مترادف با واژه‌های «بایست ought» و «نبایست ought not» بکار پرده می‌شوند. در جامعه کمونیستی واژه «بایست» مفهوم دیگری جز مفهوم شرعاً عادی «باید» ندارد. تعهدات صرفاً چیز-هایی اند که هر کسی برای بانجام رسائیدن فعالیت آزادانه مربوط به خود باید آنها را پذیرد، درست همان‌گونه که، به مفهومی مرتبط با این موضوع، باید قوانین طبیعت را پذیرد تا بتواند به آمیزش خود با طبیعت ادامه دهد) پس کسی که بدرفتاری می‌کند باید با او به عنوان شخصی که خطای کرده است (احتمالاً خطای بسیار جدی، اما به‌حال یک خطای رفتار شود که دیگران تصویح او را وظیفه خود می‌دانند - درست همان‌گونه که اگر کسی در انجام کارش خطای کند توسط همکارانش راهنمایی و تصویح می‌شود) اخلاق بطور کلی دیگر چیزی اجتماعی نیست که به عنوان قیلی بر فعالیت افراد بر آنها اعمال گردد. و به عنوان مثال تمام فعالیتهایی که مردان و زنان به عنوان دوستان و عاشقان از آنها با یکدیگر لذت می‌برند، و عنصر اصلی شادی‌های فردی آنها را تشکیل می‌دهد - اینها نه در چارچوب «قلمرو ضرورت» که در چارچوب فعالیت آزادانه قرار می‌گیرند، که توسط اجرای دوچانبه تعهدات ممکن می‌گردد.

در یک جامعه کمونیستی مسائل اخلاقی، خصوصی و عمومی، کاملاً روشن و قابل فهم می‌شوند - زیرا مسائل «بایست ought» به مسائل «باید must» تبدیل می‌شوند، و این سواله که نباید قاعدةٔ طلایی روابط انسانی را بشکیم همان اندازه آشکار می‌گردد که نباید در شکستن قوانین طبیعت کوشش بعمل آوریم: در هر دو مورد نمی‌توانیم آنچه را که می‌خواهیم بدست آوریم. اما آنچه که مردم هنوز یکپارچه

نیستند، و مجبورند از یکدیگر به عنوان وسیله استفاده کرده و خودشان را مقید به وسائل تولیدشان، محصولاتشان و نهادهایشان و سازمانهایشان در آورند، معیارهای اخلاقی نمی-تواند به صورتی غیر از تعمیل تمایان گردد و، بعلاوه، تعهدات موجود در روابط انسانی در تضادهای موجود در معیارها و تعهدات متبلور می‌شوند. مادام که روابط انسانی را نتوان بگونه‌ای فهمیدنی و منطقی درآورد، اخلاق انسانی را هم نمی‌توان بدین‌گونه درآورد.

بگونه‌ای تأسیس یافته‌اند که همواره در پی مزایای خود، رضامندیهای خود، یا – بگونه‌ای که بیان می‌شد – لذت‌های خود هستند. بدینهی است، همان‌گونه که هابس نیز قبلاً خاطرنشان ساخته است، اگر هر کس بدون توجه به کس دیگر فقط به دنبال منافع خود باشد نتیجه‌ای جز هرج و مرچ بیارخواهد آمد که به‌سود هیچکس نیست. کوشش سخت در جهت حل این مشکل به ایجاد اصل سودمندی منجر گردید، یعنی که اخلاق از ادراکاتی تشکیل یافته و بگونه‌ای طرح شده است که کنشهای فردی را به طریق تنظیم می‌کند که بیشترین مزایا، یا پزیرگترین حاصل جمع ممکن رضامندی را برای هر کسی فراهم آورد.

در اصل سودمندی که اخلاق کنشهای آدمی را بر مبنای مزایا یا رضامندیهایی که باید از آنها حاصل گردد بنا می‌نند گره‌ای آشکار وجود دارد. و آن اینست که این گونه رضامندیها فقط به افراد تعلق دارد، نه به اجتماعات، و در بسیاری از موارد مزیتی که از طریق اقدام بر علیه ادراکات اخلاقی نصیب افراد می‌شود به مراتب بیشتر از مزیتی است که از طریق موافقت با آنها حاصل می‌گردد. بعدها سخن، این درست نیست که گفته شود، خوب بودن همواره به‌سود آدم است. اما اگر تنها اساس اخلاق تحصیل رضامندیها باشد، چگونه می‌توان فرد را وادار ساخت تا به‌خاطر اخلاق از رضامندیهای خود چشم پیوشد یا، درحالی که او می‌داند بسیاری از افراد دیگر حاضر نیستند به‌خاطر او از رضامندیهای خود چشم پیوشنند، چگونه می‌توان او را وادار ساخت تا به‌خاطر دیگران از رضامندیهای خود چشم پیوشتی کند؟ جرمی بنتام (Jeremy Bentham) که از میان تمامی فلاسفه اخلاق‌گرای بورژوا بیش از همه اهل عمل و ثابت‌قدم و، بنابراین، بیش از همه مورد ایراد است با درک این مشکل، سراسر زندگی اش در این مورد کار کرده تا قانونگذاران را به تدبیر و ایراد قوانینی تشویق و ترغیب

۱۲

اخلاق

همان‌گونه که تاکنون توصیه شد، اخلاق همواره تحمیلی برونی بر افراد بوده است. زیرا بنابر مفهومی که عموماً از واژه‌ها برداشت می‌شود، پرسش «چرا بایستی این کار را بکنیم؟» جدا از این پرسش است که «از انجام این کار چه چیزی نصیب من می‌شود؟» هدایت شدن انسان تنها از طریق ملاحظات مربوط به تمایلات و مزایای شخصی نافی اخلاق است. و در نتیجه فرد همواره می‌تواند پرسد «چرا اصولاً شایسته است که من پایبند اخلاق باشم؟ و اگر باشم، چرا بجای پیروی از تجویزی مخالف شایسته است که این تجویز را دنبال کنم؟» در شرایطی که نوعی قانون اخلاقی کاملاً در اذهان مردم القاء شده است که هرگز آنرا مورد سوال قرار نمی‌دهند، طبعاً چنین پرسش‌هایی هرگز قیام نمی‌کنند. اما در حالت گذرای کنونی جامعه، این‌گونه پرسش‌ها مورد سوال بسیاری از مردم قرار گرفته و آنها را به مقدار زیادی نگران می‌سازند.

از زمان توماس هابس (Thomas Hobbes)، آن دسته از فلاسفه اخلاق‌گرای بورژوا که نظریه‌های مربوط به یک خاستگاه این طبیعی و مجوزهای شرعی این طبیعی مربوط به اصول اخلاقی را رد نمودند در بسیاری از موارد این موضوع را به عنوان یک اصل متعارف پذیرفته‌اند که انسانها

جهت عکس تعهدات‌اند) اگر هرگز در برآبر دیگران وظایفی دارد، آنها هم نسبت به او وظایفی دارند – و این مطلب ادعای شخصی، یا حقوقی، را که او از آنها طلب می‌کند تشکیل می‌دهد. (این‌گونه مفاهیم همان‌ها با توسعه و تغییر شکل پیوند اجتماعی توسعه و تغییر می‌یابد) و، طبعاً، در پیوندها یا وابستگی‌هایی که در آن افراد مختلف با پایگاه‌های اجتماعی مختلف درنظر گرفته می‌شوند، تعهدات حقوق اجتماعی برای تمامی افراد آن جامعه یکسان نیست. برخی افراد از حقوق بیشتر و تعهدات کمتری برخوردارند، و دیگران تعهداتی بیشتراماً حقوقی کمتر دارند.

چیزی به عنوان پیوند یا وابستگی انسانی «بطورکلی» وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر تنها شکل‌های ویژه آن، که متناسب با آنها مفاهیم نظری مختلفی از تعهدات و حقوق افراد آورده می‌شود. (آنجا که تقسیم طبقاتی وجود دارد و در چارچوب شکل مشخص پیوند یا وابستگی موجود منافع یک طبقه بزدیگران چیزگری دارد، تعهدات و حقوق مربوط بیانگر منافع طبقه مسلط بوده، و قانون اخلاقی مربوط به صورت طبقاتی و تبایل به طرفداری از طبقه مسلط در می‌آید، یعنی نهیک قانون اخلاقی عمومی بلکه یک قانون اخلاقی طبقاتی). در اینصورت، (آنجا که منافع طبقاتی در تضادند، و آنجا که منافع خصوصی افراد نیز با تعهدات اجتماعی اعلام شده در تضادند، انجام عمومی هر نوع تعهد و احترام به هرگونه حقوق بدون توصل به زور ناممکن است. در نتیجه، تأکید بر تعهدات و حقوق لازم در انجمن انسانی، باید از طریق وسائل سازمان یافته اجتماعی نصیحت اخلاقی، پیگیری و فشار ناشی از تنبیه جسمی و تحمیل جرائم عملی گردد).

می‌توان به این نتیجه رسید که (مادام که مالکیت خصوصی، همراه با اثرات تفرقه‌انداز و تقسیم‌کننده آن، اساس انجمن‌های انسانی را تشکیل دهد، اخلاق همواره باید شکل

نماید که متناسب این باشد که آدمهای بد هرگز به خواسته‌های خود دست نیابند. مردم هرگز پایبند اخلاق نخواهند شد مگر به صورتی از راه تهدید و قدری و زور. جرمی بنتمام همراه با نوعی توجیه بدين‌گونه می‌اندیشید، برای آن‌که آنها را که کار می‌کنند مجبور سازیم تا، مثلاً، از لذت‌های بیکاری چشم پوشیده و به وظیفة اخلاقی کار صنعتی تن در دهند، به‌جای آن‌که صرفاً وظایف مذهبی متدبیستی پیرو و عقاید جان‌وسلی (John Wesley) را تشویق کرده و پپرورانیم و آنها را از آتش جهنم پترسانیم، کار مؤثرتر آنست که برای گرسنگی و قحطی قانون گذرانده و کارگاه و کارخانه بسازیم.

(بنابراین، حتی برای اکثر اصول اخلاقی بورژوازی معتقد به فلسفه طبیعی، دیده می‌شود که اخلاق همان‌قدر یک تحمل خارجی بر افراد است که برای علتها ذهنی‌تر معنوی می‌باشد. اخلاق – خواه از لذتها و رضامندیهای مادی نتیجه شده باشد یا از سوی خدا و فرشتگان – هنوز هم برای افراد چیزی بیگانه بوده و برآنها اعمال می‌شود).

(اقامه دلیل موجه برای چگونگی این امور مشکل نیست. جامعه انسانی برمبنای تولید اجتماعی وسائل زندگی قرار دارد، و پیوند یا وابستگی مردم در جامعه، که در درون آن به صورت افراد درمی‌آیند، همواره باید شکلی معین بخود بگیرد، که این شکل توسط شیوه تولید تعیین شده و در قالب روابط مالکیت آنها تجلی می‌یابد. این‌گونه پیوند مردم در جامعه، تا آن‌جا که ابقاء و توسعه آن مستلزم معیارهایی درباره این‌که مردم بهتر است چگونه زندگی نموده و با یکدیگر چگونه رفتار کنند می‌باشد، تعهدات اخلاقی مربوط و متناسب را تعیین می‌کند. در اینصورت، تعهدات اخلاقی چیزهایی‌اند که اشخاص به حساب پیوند یا وابستگی اجتماعی‌شان، به یکدیگر بدهکارند. یعنی که تعهدات متناسب حقوق اجتماعی‌اند، که این حقوق صرفاً در

و فساد هم هست، چگونه می‌توان راه رسمیت به پرهیزکاری و پرهیز از فساد را پیدا کرد؟ یا هنگامی که اطاعت از قدرت و ملاحظه دیگران هردو از جمله وظایف‌اند، هنگامی که دستورات این قدرت بی‌ملاحظه یا ظالمانه است چه باید کرد؟ باین دلایل بود که سالها پیش ارسٹوگفت که پرهیزکاری «مقصود طلایی»^۱ است، و بعدها فلاسفه اخلاق‌گرای پرستستان و بورژوا گفتند که هرکسی مسؤول اعمال خودش بوده و باید از «نفس» خود پیروی کند – و آنگاه کسانی را تقبیح نمودند که دستورات نفسانی‌شان مخالف بانظرات آنها بود. امروزه، حکیمان اگزیستانسیالیست تبیجه می‌کنند که تمام انتخاب‌ها اخلاقاً دردنگاک یا رنج‌آورند و شخص صرف‌آور باید انتخاب بکند. این‌گونه تضادها و سایر تضادهای اخلاقی ناشی از این واقعیت‌اند که مردم خوبی یا هدف خود را در تصاحب و تملک اشیاء دیده، تعهدات خود را نسبت به یکدیگر در قالب تعهدات به‌نهادها دیده، و با یکدیگر مانند اشیاء و وسائل تولید و تصاحب و تملک اشیاء رفتار می‌کنند. تضاد اساسی در این واقعیت قراردارد که در اینصورت هیچکس نمی‌تواند دیگران را به همان‌طریقی که خودش را در نظر می‌گیرد در نظر بگیرد (و، بدون شک، این نیز دلیلی است که چرا، در پیچیده‌ترین فلسفه بورژوازی، موجودیت دیگران به عنوان اشخاصی مانند خود شخص مساله‌ای غامض می‌گردد). زیرا چون مردم – دیگران – به عنوان اشیاء و وسائل صرف در نظر گرفته می‌شوند، هیچکس هرگز نمی‌خواهد خود را مانند آن در نظر بگیرد. همگانی بودن و ثبات احکام اخلاقی مستلزم عملکرد قاعدة طلایی است، اما مدام که مردم بگونه‌ای با هم معاشرند که با یکدیگر به عنوان اشیاء رفتار می‌کنند این قاعده را هرگز نمی‌توان بگونه‌ای استوار بکار برد. پس احکام اخلاقی، که به معنا و مفهومی جامع فرض شده‌اند، در عمل هرگز نمی‌توانند جامعیت داشته باشند. تضادها و

1. golden mean

یک قانون اجتماعی را بخود بگیرد که به افراد تحمیل می‌گردد و بعلاوه شکلی بخود بگیرد که، در حالی که ادعای همگانی بودن را دارد، اما در حقیقت تجلی مبدلی از منافع طبقاتی است همه کوشش طولانی رادیکال‌مها در جهت پذیراندن اخلاق به همه افراد جامعه به این عنوان که این کار به سود همه آنها است، خود صرفاً فرآورده آرمانی روابط مالکیت بورژوازی است. زیرا کل مفاهیم «مزیت»، «سود»، «رضامندی» و «لذت»، که می‌کوشند تا اخلاق را برپایه‌این‌گونه مفاهیم استوارساز نند، از مالکیت خصوصی ناشی می‌گردد – زیرا این مفاهیم خوبی یا هدف چیزی را که بدست می‌آورید یا تصاحب می‌کنید بوجود می‌آورند، و نه چیزی را که انجام می‌دهید. و بگونه‌ای نویسد کننده بر پایه اثرهای تفرقه‌انداز و تقسیم‌کننده مالکیت خصوصی بنا گذارده می‌شود. این تئوری اخلاق هرچه که می‌خواهد باشد، قانون اخلاقی هرگز تحت سیمایی دلپذیر یا دلسوزانه نمایان نمی‌گردد. خواه در جامه درخشان (دختر عبوس آواز خدا) اثر وردزورث (Wordsworth) نمایان شود خواه در آرایش‌خاکی تر ارباب کارگاه بنتامایت (Benthamite)، گویشش همواره عبوسانه و سیمایش زننده است.

اخلاق، همان‌گونه که لوکریتیس (Lucretius) در باره‌منذهب گفت، نه تنها چهره‌ای بیگانه ارائه می‌دهد که «ترش رویانه برا انسانهای فانی خیره می‌نگرد»، بلکه خطابهای و دستورات آن به‌اندازه‌ای با هم متضادند که شخص اغلب نمی‌داند در کوشش خود برای یک زندگی فانی از آنها چه بسازد. علاوه بر آن که اخلاق همراه با تضادهایی در معیارهای داوری و ارزیابی آنچه که ستودنی یا مزاوار سرزنش است ارائه می‌گردد، که این معیارها فرآورده‌های گریز ناپذیر جامعه‌ای هستند که در آن اساساً تضاد طبقاتی و منافع گروهی وجود دارد، هیچ‌گونه معیار داوری و ارزیابی‌ای که آموزش‌های نابهم ارائه دهد وجود ندارد. مثلاً، هنگامی که هم صرفه‌جویی و هم سخاوت و پرهیزکاری هست، و پستی و زیاده‌روی

با خود او رفتار کنند و این که او خود باید با دیگران چگونه رفتار کند که به سود خود او باشد دیگر تضادی وجود ندارد. در اینصورت، خود آکاهی و همفکری انسانی می‌تواند رهنمود زندگی گردد، و بالاخره قاعدةٔ طلایی روابط انسانی می‌تواند پیاده گردد.

برخوردهای اخلاقی همواره وجود دارد.
 در عین حال این انگار همواره تاکید گردیده که بهتر است که روابط انسانی، علی‌رغم تمام قوانین اخلاقی، اقتدار و مالکیت، توسط همفکری انسانی تنظیم گردد. تضاد جاودانی انسانی بین تجلی و عملکرد این انگار و خواسته‌هایی که از طریق روابط اقتصادی و نهادهای مردم برای آنها بوجود می‌آید می‌باشد. این انگار از میان توهه‌های زحمتکشان پرخاسته، و در طی سالها از طریق شاعران، پیامبران، هنرمندان و فلاسفه چگونه‌ای سخنورانه و رسا بیان شده است؛ این تضاد در زندگی فردی، در مبارزةٔ طبقاتی، در سیاست، مذهب، هنرها، فلسفه و براستی، در هربخشی از فسالت انسانی رخ می‌دهد. لیکن، مدام که تضادهای زندگی واقعی بگونه‌ای علمی عریان نگردد، بنظر می‌رسد که روابط آرمانی انسانی به جای آن که از شعور بrixized «از سینه و قلب» ناشی می‌شود، و به جای آن که برنامه‌ای عملی از بازسازی جامعه باشد احساس و آرزو خواهد بود، اما انساندوستی علمی (Scientific Humanism) عقل و قلب انسانی را بیگانگی می‌بخشد. احساسات قلب از طریق آوای عقل کاملاً متجلی می‌گردد.
 در کمونیسم، اخلاق به عنوان یک قید اعمال شده از خارج بر فعالیت آزادانه شخصی، همراه با خواهر زشت آن، یعنی فرآوردهای بیگانگی - دولت، سیاست و مذهب - از میان می‌روند. زیرا، آنگاه دیگر دلیلی برای نگهداری سازمان دولت برای حکومت کردن بر مردم، یا درگیر شدن با سیاست به منظور حمایت از منافع خاص در دولت وجود ندارد. و قالب پیوند یا انجمن انسانی متناسب با نیازهای فردی بوده و اعمال هیچ‌گونه تعهدی که بخلاف لذتی که مردم از فعالیت آزادانه خود می‌برند و باید بیزور به آنها قبولاند وجود ندارد. آنگاه که دیگر برخوردهای منافع در طرقی که مردم اشیاء مورد نیاز خود را تصاحب می‌کنند ریشه نداشته، و زمانی است که نتیجتاً میان این مطلب که شخص چگونه می‌خواهد دیگران

بوده و شکل شرارت انسانی را بخود می‌گیرد. در عصر کنونی ما، با پیشرفت تولید اشتراکی اجتماعی شده و برابری افراد، ارزش‌های انسانی بیش از هر زمان دیگری افزون یافته، و در قالب چیزهایی مانند توسعهٔ پژوهشی، آموزش و پژوهش و خدمات اجتماعی عمل تجلی یافته است. در عین حال شواهدی از وحشی‌گری ایجاد کرده، فرمی‌کند، که از هر عصر دیگری به مراتب وحشتناک‌تر است (منابع فنی یکسانی که اولی را قادر می‌سازد تا به مقیاسی بزرگ بعمل درآید همین کار را برای دومی نیز صورت منی‌دهد).

در عرصهٔ این برخوردها، ظاهر باین مطلب که احکام انسانی می‌تواند رهنمود عام کردارها شود، نادیده انگاشتن محض موقعیت واقعی انسان است. اگر این برخوردها وجود داشته باشند، رهایی از آنها ناممکن است. و اگر قرار باشد چیز پستنده‌ای از آنها ناشی شود باید تا از میان بردن کامل‌شان، با آنها جنگید، و این کار به معنای آنست که انسانها باید به یکدیگر صدمه بزنند. مفهوم مسیحی «فروتنی»، نصیحتی بود که در شرایطی که هیچ‌گونه انتظار قابل روئیتی برای رهایی انسانهای فقیردیده نمی‌شد به آنها داده می‌شد. اما اگر «این فروتنان، زمین را بهارث خواهند برد» آنگاه در ادعای مزده ریگ خود نمی‌توانند فروتن باشند.

شاید این موضوع شگفت‌آور نباشد که در جریان هدایت مبارزه طبقاتی، هم در سیاست عمومی و هم در هدایت فردی، اقداماتی رخ‌می‌دهد که تنها می‌تواند به عنوان فرآورده‌هایی از شرط هنوز غیرانسانی انسانیت درک شود، که روابط انسانی در این‌گونه اقدامات هنوز فهمیدنی و منطقی نیستند. زیرا ویلیام موریس (William Morris) حقیقت محض را بیان کرده‌هنگامی که در پایان یکی از سخنرانی‌های خود درباره کمونیسم گفت «که هرگونه حالت دیگری از جامعه بجز کمونیسم برای همه افراد آن‌جا مه حزن‌انگیز و شرم‌آور است»، و اقدامی که در چارچوب حالت کنونی جامعه صورت می‌گیرد هرگز

۱۳

اخلاق و سیاست مبارزه طبقاتی

توسعه اجتماعی، که انسانها از طریق آن راه خود را به سوی ایجاد شرایط آزادی هموار می‌سازند با مبارزهٔ آگاهانه آنها علیه نیروهای طبیعت سرکش و موائع طبیعی سد راه آرزوهای انسانی، و همچنین با مبارزه انسانها علیه انسانهای دیگر درگیر بوده و همواره این درگیری را داشته است. اولی انسانها را ماجراجو ساخته و با انواع گوناگون سختی و مشقت خوداده است، و دومی آنها را ستمکار و کینه‌توز و در برابر رنجهای دیگران بی‌تفاوت ساخته است. انسانها در نتیجهٔ توسعهٔ زبان و اندیشه‌ی استدلالی، و بنابراین با آگاه شدن از خود و یکدیگر به عنوان افرادی با هدفهای مشترک و اتکای به یکدیگر، ویژگیهای احترام و رفتار دوچانبه را که با واژه «انسانیت» بیان می‌شود توسعه داده‌اند. و دقیقاً از همان منبع، پیوند شده با برخوردهای اجتماعی ایجاد شده میان انسانها، ویژگیهای «وحشی‌گری» را توسعه داده‌اند. اینها قطبهای مخالفی‌اند که در فرآگرد یکسان توسعه انسانی پدیدار شده، و هیچ‌یک بدون دیگری نمی‌تواند پدیدار گردد. پس اگر عشق، دوستی، خنده و همدردی، فرآورده‌های آگاهی انسانی، برای باقی جهان حیوانات کیفیت‌هایی بیگانه بوده و شکل ارزش‌های انسانی را بخود می‌گیرند، پس ویژگی وحشی‌گری انسان نسبت به انسان نیز برای سایر حیوانات کیفیتی بیگانه

طبقاتی در خطرند درک کرده‌اند؛ کارکردهای قدرت دولت تأسیس شده و آرمانهای آنرا دریافت‌هایند؛ و تعیین با صلح اخلاق‌همگانی را رد کرده‌اند، خواه این اخلاق بر مبنای معاسبات حد اکثر رضامندی و مصالحة منافع باشد، یا بر مبنای وحی الهی – برای اینها راهنمای رفتار و کردار (در مقابله با ملاحظات ساده برتری شخص) تنها می‌تواند در ملاحظات آنچه که برای رهایی کار طلب می‌گردد پیدا شود.

این مطلب، برای افراد، هنوز به صورت یک تحمیل باقی می‌ماند. زیرا در برابر منافع، رضامندیها و لذت‌های فردی با خواسته‌های مسؤولیت اجتماعی به مخالفت برمی‌خیزد. در عین حال (شیوه‌ای از زندگی که در آن هر کس تنها به مخاطر ارضی منافع خودش زندگی کند، و با توجه به این واقعیت که چون دیگران نیز زندگی می‌کنند صرفًا دست به اصلاحات و توافقهایی بزند، در واقع نمی‌تواند ارضاء‌کننده باشد، زیرا این عمل نافی اتحاد و همبستگی مردم است. در عمل، فرد را از هرگونه هدفی که باید در روابطش با دیگران به آن برسد معروف می‌سازد، روابطی که، با این وجود، تمامی شیوه هستی یا موجودیت خودش و دیگران به آنها بستگی دارد. این فرد معروف (که در تمام طبقات جامعه معاف و وجود دارد)، البته، جاه‌طلبی‌های خاص خودش را نیز دارد: چیزهایی را که خود برای خود می‌گیرد، و چیزهایی را که می‌خواهد دیگران برای او فراموشند. اما به مفهوم عادی آن، فردی بدون هدف است. و هنگامی که جاه‌طلبی‌هایش باشکست رویارویی می‌شود، و هنگامی که، به عنوان تقدیر، مرگ به سراغش می‌آید، از نویمیدی کامل رنج می‌برد، به‌گفته این گفتار خلقی، «نمی‌توانی آنرا با خود به‌گور ببری»). (به این مسبب که باید بایکدیگر زندگی کنند، هر کسی برای زیستن علاوه بر ارضای منافع شخصی اش و، همچنین، علاوه بر دارایی‌های شخصی اش (و این که روابط خانوادگی بلافضل اش در کدام قشر یا طبقه‌ای قرار دارد) به چیز دیگری نیز نیاز دارد. این چیز مطلوب اغلب با گفتن

نمی‌تواند از شرایط حاکم بر آن رها باشد. یک کمونیست به این سبب از مبارزه دست نمی‌کشد و درباره «خدادگه شکست خورده»، اما از فساد جلوگیری کن، صحبت نمی‌کند؛ (و، همانطور که موریس در آن سخنرانی گفت، می‌گوید که: «هوش کافی برای درک کردن، شجاعت کافی برای اراده کردن، قدرت کافی برای وادار کردن. اگر انگارهای ما از یک جامعه نوچیزی بیش از یک رویا است، این سه کیفیت باید اکثربت به قدر کافی مؤثر زحمتکشان را برانگیزد؛ و من، آنگاه، می‌گویم که کار انجام خواهد شد.»)

(مادام که هرگونه استثمار انسان از انسان پایان نمی‌گیرد، اخلاق نه براساس یک دیدگاه انسانی جامع، که بیانگر سود و یک دیدگاه انسانی مشترک است، بلکه تنها بر دیدگاه طبقاتی استوار می‌گردد. یا یک جامعه طبقاتی بی‌جالش یا بدون مبارزه را می‌پذیرد، و آنگاه این تجلی سود و دیدگاه طبقات استثمارگر است؛ یا براندازی تقسیم طبقاتی را خواه استار است، که آنگاه از نظر طبقات استثمارگر بیگانه بوده و تنها بیانگر دیدگاه و سود سایر طبقات است. اخلاق سوسياليسم علمی و کمونیسم، ضد طبقاتی و مبارزه جویانه بوده، و تمامی کارگران را برای مبارزه و جنگیدن با شرایط کهنه و هنوز هم پابرجای استثمار و بیگانگی و غلبه بر آنها، که اکنون دیگر امکان آن نیست، فرا می‌خواند. برای آنها، عملی بودن و شرایط مطلوب انسانی هدف، پذیرش همه امکانات مبارزاتی سازمان یافته را که برای رسیدن به آن هدف ضروری‌بود مطالبه نموده و توجیه می‌سازد. این مطلب اشاره براین دارد که رعایت ارزش‌های انسانی را باید از طریق مخالفت با هرچه که تحقق آنها را باطل می‌سازد، و عشق و احترام به نفس انسانی را با تنفر از آنها که به خرج دیگران زندگی می‌کنند و تحریک‌کردن‌شان، مؤثر و کارآمد ساخت.

کارگران که توهمند مذهبی را، با معکومیت گناه و انتکای آن بر کمک الهی، دیده‌اند؛ مسایلی را که در مبارزة

واژه نامه

به ترتیب حروف الفبای انگلیسی

A

abrogation	بطلان، الغاء
abstract	مجره، محض، انتزاعی، آهیختگی
abstraction	تجزید، انتزاع، آهیختگی
abundance	فراوانی
accumulate	انباشتن
accumulation	انباشته
achievement	دستآورده
action	کنش، عمل، فعل، اقدام
active	فعال
activism	کنشکرایی
activist	کنشکرایی
activity	فعالیت
administration	مدیریت، اداره، اداره کردن
aggression	پرخاش، تجاوز، درازدستی
aggressor	پرخاشگر، تجاوز کار
aggressiveness	پرخاشگری
alienation	بیگانگی
animism	همزاد گرایی، همزاد آینی، جان گرایی
animist	همزاد گرایی، همزاد آینی، جان گرایی
antagonism	آشتبی نایدیری، خصوصت گرایی، تعارض
antagonist	آشتبی نایدیر، خصوصت گرا، متعارض
antithesis	برادری نهاد
approach	رویکرد، برداشت، طرز تلقی
arrangement	آرایش، ترتیب
association	مؤسسه، واحدستگی، پیوند، انجمن، تدباغی
attribute	مشخصه، نشان (ویژه)
automated	خودکار شده، خودکار
automatic	خودکار، ماشین خودکار
automation	خودکاری

این مطلب بیان می‌گردد که احتیاج به یافتن «معنای» زندگی هستیم، یا بداین نیاز داریم که به زندگی «معنایی» بیخشیم که در آن واژه «معنی» تا اندازه زیادی به همان مفهوم «مراد» یا «هدف» یا «قصد» بکار رفته است. کمونیسم با دادن این معنا به زندگی، به افراد خدمت می‌کند - معنایی که از ملاحظات شرایط واقعی زندگی انسانی ناشی می‌شود.

«پایان»

determinism

جبر، جبر گرایی، علت گرایی،
ناظاریگری، ناچاری، جبر آینی
جبر گرایی، جبر آینی
توسعه، کسش
تقسیم کار
آینی
سلط، جبر کی
دو گانه گرایی، دو گانگی، دویت
دو گانگی، همزایی، ثنویت،
دو گونکی

E

effective
emancipation
entrepreneurship
enterprise

entrepreneur

essence
establishment
eternal
evaluation
evolution
exchange - value
explanation
exploitation
extreme
extreme limit

کارآمد، مؤثر
ازادی، آزادی‌سازی، رهایی
کارفرمایی، کاروری
 مؤسسه، مؤسسه انتفاعی، بنگاه
اقتصادی، شرکت سرمایه
گذاری انتفاعی
کارفرما، سوداگر، کارفرمای
اقتصادی
هویت، چهره، ماهیت
بنگاه، مؤسسه، کارگاه، تأسیس
جادوگری، ایدی
ارزشیابی، ارزیابی، ارزیابی کردن
تکامل، تحول
ارزش مبادله‌ای
تبیین
استثمار، بیمه‌برداری
کران، فوق العاده، متین درجه
حد کرانی، حد فوق العاده، حد اعلى

F

feature
fetish
fetishism
feudalism
feudalist
feudal class
feudal society

صیغه، برجسته، ویژگی
بت، صنم
بمتیرستی، صنمیرستی
بزرگ زمینداری، زمینداری،
فتووالسم
بزرگ زمیندار، فتووالیست، فتووال
طبقه زمیندار، طبقه فتووال
جامعه فتووالی، جامعه بزرگ
زمینداران

automatism
authoritarianism
authority
axiom

خودکار
اقدار طلبانه
اقدار، قدرت، آئوریته
اصل مسلم، اصل متعارف، امر بدهی

B

backwardness
bare subsistence
behaviour
biased
bourgeois
bourgeoisie
brotherhood
bureaucracy
bureaucratization
bureaucrat
businessman

پس افتادگی، عقب افتادگی
معاش صرف، پخور و نمیم تنها
رقان، کردار
تورش دار
بورزو، سوداگر
بورزوایی، طبقه سوداگر
برادری
بورو کراسی، دیوانسالاری
دیوانسالاری کردن
دیوانسالار، بورو کرات
بازار گان، سوداگر، فاجر

C

capitalist
challenge
class struggle
collective
commodity production
communal labour
communal property
community
contradiction
contradictory
conundrum

سرمایه‌دار
چالش، مبارزه، مبارزه‌طلبی
مبارزه طبقاتی
جمعی، اشتراکی، مجتمع
تولید کالا بی
کار اشتراکی، کار همکانی
مالکیت همکانی، مالکیت اشتراکی
اجتماع
تضاد، تناقض
متناقض، متضاد
معما

D

data
data - processing
dependence
depersonalisation
deplorable

یافته‌ها، داده‌های آماری
پردازش یافته‌ها، فرآگردانیدن
یافته‌ها
وابستگی
بی شخصیت ساختن، فاقد شخصیت
کردن، تشخیص زدایی
زار، بریشان، رقت‌انگیز

individual
ineffective
inherent
inhumanity
institution
intelligible
intention
investigation
irrational

فرد، فردی، تکوند
ناکارآمد، نامؤثر
ذائق، درونی
وحشی‌گری
نهاد
مفهوم، قابل فهمیدن، معقول
خیال، قصد، غرض، نیت
جستار، بازرسی
غیر منطقی

J

Jagannath

جنگنات، خداوند گیتی، یکی از
خدایان هندوها که به صورت
ویشنو و کریشنا پرستش می‌
شود و هندوها معتقدند که بت
مزبور محتوى استخوانهای
کریشنا و دارای روح است.
کار گر مزدور، شاگرد مزدور
جنگنات، خداوند گیتی، یکی از
از خدایان هندوها که به
صورت ویشنو و کریشنا پرستش
می‌شود و هندوها معتقدند که
بت مزبور محتوى استخوانهای
کریشنا و دارای روح است

L

labour
labour - force
labour - power
leisure class
liberation
linguistic
luxury

کار
نیروی کار
قدرت کار
طبقه مرف
آزادی، رهایی
زیانشناسی
تجمل

M

machiavellian
machiavellianism
manifold

ماکیاولی
ماکیاولی گرایی
کوناگون، چندلایه، چند برابر،
مانیفلد

feudal system
feudal
forces of production
formation
function

نظام فتووالی، نظام بزرگ زمینداری
بزرگ زمیندار، زمیندار، فتووال
نیروهای تولید
شکل‌بندی
کار کرد، کارگزاری، نقش ویژه،
وظیفه، تابع

G

generalization
golden - rule
gravedigger
guild
guilmaster

تعیین، عمومیت دادن، اطلاق
قاعدۀ طلایی
گورکن
صنف
صاحبکار، استادکار

H

hallmark
historical approach
homo sapiens

انگ، نشان
رویکرد تاریخی، برداشت تاریخی
نوع انسان، انسان اندیشمند،
انسان این اراساز
شناخت انسانی
انسان دوستی
انسان دوست
انسانیت

human knowledge
humanism
humanist
humanity
human organism
human relations
human society
human thought
human values
hypostatisation
hypothesis

ارگانیسم انسانی، اندامکان انسانی
روابط انسانی، مناسبات انسانی
جامعه انسانی
اندیشه انسانی
ازشیاهی انسانی
جسمیت دادن، جسمیت بخشیدن
فرضیه، فرض، گمانه، انگاره

I

idea
ideology
ignorance
illusion
impulse
incentive
inclination

انگار، پندار، پنداشت، اندیشه
انگارگان، آرمان، ایدئولوژی
نادانی، بیخبری، جهل
پندار، توهّم، سراب
تکاوه
انگیزه، محرك
تمایل

political judgments
postulate
prevalence
private property
privilege
privileged
problematic
process
productive
productive process
production relations
profit - disposing
organisation
profit - making
organisation
progress
progressive
progressive thought
proletarian
proletariat
property relations

proposition
purposive

R

radical
radical change
rational
realisation
realm
reification
relations of production
repression
right

S

salvation
scientific humanism
self - alienation
sentiment

احکام سیاسی
اصل موضوع
نفوذ عمومی، کاربرد کلی
مالکیت خصوصی
مزیت دادن، برقراری دادن، برقراری
برقرار، مزیت داده شده
ناملعون، مشکوک
فرآگرد
بارآور، مولد، بهره‌زا
فرآگرد بارآور، فرآگرد تولیدی
روابط تولید، مناسبات تولید
سازمان مصرف کنندۀ سود، سازمان
سودخور
سازمان سودساز

پیشرفت، بالندگی، ترقی
پیشرفت، بالنده، مترقی
اندیشه بالنده، اندیشه مترقی
پرولتر، کارگری
پرولتاریا، طبقه کارگر
روابط مالکیت (برایزار تولید)،
مناسبات تولید (برایزار تولید)،
گزاره، قضیه، پیشنهاد
سودمند، باهدف، بامنظور

ریشه‌ای، رادیکال
تفییر ریشه‌ای
منطقی
تجویجه، عقلایی کردن، تحقق
قلمرو، حوزه، حیطه
بهماده تبدیل کردن
روابط تولید
فروشنانی، جلوگیری، واردگی
حق

رسنگاری، رستگار، رهاننده
اسانادوستی علمی، انسانگرایی علمی
از خودبیگانگی، بیگانگی از خود
احساس، عاطفة

man - made asymmetry

mass poverty
materialist
material means
meekness
metamorphosis
militant
mode
mode of life
mode of production
monopolised
moral
morality
movement
mundane
must

عدم تقارن ساخت انسان، عدم تقارن
ساختگی

فقر اجتماعی، فقر توده‌وار

ماده‌گرانی

وسایل مادی

افتادگی، فروتنی

دگرگونی، دگرگویی

مباز

شیوه، وجه

شیوه زندگی

شیوه تولید، وجه تولید

انحصاری شده، منحصر

معنوی، اخلاقی، اصول اخلاق

اخلاق، اصل اخلاق

جنیش، حرکت

دینیوی، این جهانی

باید

N

natural
natural asymmetry
natural selection
negation

طبیعی

عدم تقارن طبیعی

انتخاب طبیعی

نفی

O

obligation
operation
oppression
organic structure
organism
organized
origin
ought

تعهد

عملکرد، عمل

ستم

ساخت ارگانیک، ساخت اندامگانی

ارگانیسم، اندامگان

سازمان یافته، سازمان داده شده

خاستگاه

بایست

P

passive
performance
phenomenon
polarisation

منفعل، غیرفعال

کاردهی

پدیده، نمود

قطبی شدن

U

unending toil

universal

upshot

use - value

utilitarian

utilitarianism

رنج بیان
جهانی، عمومی
نتیجه، واقعیت‌های اساسی
ارزش معرفی
انگار برتری سودمندی بروزیابی
یا مطوبعت، سودمندی
سودمندی گرایی، برهه گرایی،
اعتقاد به اینکه یگانه منظور
از کارهای عمومی و اخلاقی باید
تأمین سودمندی بیشینه برای
حداکثر مردم باشد
اصل سودمندی گرایی
سودمندی، مطلوبیت
رویایی، تخيیلی
سوسیالیسم رویایی
سوسیالیست رویایی
رویا، تخيیل، ناکجا آباد، بی‌نام شهر

serf

sin

slave

slavery

social activity

social contract

social development

social - economic

formation

socialisation

society

social production

social relations

species

spiritual

structure

structural change

subordination

supernatural

synthesis

سرف، بردہ یا کشاورز بی‌زمین و
فیض

گناه

برده

بردگی

فعالیت اجتماعی

قرارداد اجتماعی

توسعه اجتماعی

شکلبنده اقتصادی-اجتماعی

ملی کردن

جامعه

تولید اجتماعی

روابط اجتماعی

گونه، نوع

معنوی

ساخت

تغییر ساختاری، تغییر ساختمانی

تبیعت، پیروی

اب طبیعی، ابر طبیعت

هم نهاد

T

technique

technological change

technological progress

technology

temporal

thelogoian

theology

thesis

thingification

toil

tool

transcendental

transcendentalism

transcendentalist

transitional

فن

تغییر فن شناسانه، تغییر

تکنولوژیکی

پیشرفت فن شناسانه، پیشرفت

تکنولوژیکی

فن شناسی، تکنولوژی

زود گذر، فائی

دین شناس، خداشناس

دین شناسی، مطالعه باورهای دینی

برنهاد

به صورت شبیه در آوردن

رنج، کار سخت

ابزار

متداول

تعالی گرایی

تعالی گرا

انتقالی، گذر

value
value judgments

ارزش
احکام ارزشی

W

wage - labourer

working - class

working - class movement

کارگر مزدور، کارگر مزدیگیر
طبقه کارگر
جنیش طبقه کارگر

گوندر فرانک و به ترجمه کیومرث پویانی.

در مقاله نخست کوشش شده است تا تصویری کلی از وضعیت سیاسی و اقتصادی جهان سوم ارائه شود، و سپس کمی به عقب برگشته و با در نظر گرفتن گذشته و حال، و تا حدی آینده، وضعیت جهان سوم مورد تحلیل قرار گرفته است. آمار ارائه شده در این مقاله، بویژه، جالب توجه علاقمندان است. مقاله دوم در واقع فصل نخست کتاب «درباره توسعه نیافتگی سرمایه‌داری»، نوشته آندره گوندر فرانک است. این اثر در آغاز اوج «نظریه واپستگی» به عنوان تفسیری از توسعه نیافتگی اقتصادی در امریکای لاتین و سایر کشورها نوشته شده است. این امر نمودار تغییر اولیه‌ای از این نظریه و عملکرد ساده‌ای از برداشت آن از سلسله‌ای از مسائل است از جمله: انتقادی از نظریه‌های پذیرفته شده پیشین، تاریخ، امپریالیسم، استعمار داخلی، استثمار، طبقه، سوسیالیسم و آزادی، کاربرد واژه «درباره» در عنوان این اثر بازتاب اهمیت ارائه و بحث مقدماتی و موقت آنست.

۳. استثمار سرمایه‌داری

پیر ژاک

ترجمه کیومرث پریانی

کارگران، معلمان، و دانش‌آموزانی که به دنبال تحلیلی ساده و روشن از نظام اقتصادی سرمایه‌داری‌اند، در این کتاب به منظور خود رسند. نویسنده، مطالب کتاب را به بحث درباره اصول ساخت و ساز و کار (مکانیسم) نظام سرمایه‌داری جهانی محدود می‌سازد، اما در عین حال از بحث درباره مقوله‌های بنیادی اقتصاد مارکسیستی نیز فروگذار نمی‌کند. اگرچه این کتاب به زبانی ساده و روشن نوشته شده است، اما به مخاطر رویکرد یا برداشت دقیق آن از مطلب، می‌تواند به عنوان یک منبع مراجعه مقدماتی سودمند در نظر

آثار زیر از همین مترجم قبل انتشار یافته است:

۱. توماس زننس، تفسیرهایی بر توسعه نیافتگی اقتصادی، ترجمه کیومرث پریانی، انتشارات توسعه، تهران، ۱۳۵۷. نویسنده در این کتاب، پس از بررسی انتقادی و نسبتاً مفصل نظریه‌های موجود درباره توسعه نیافتگی و توسعه نیافتگی اقتصادی و علل آنها، به این نتیجه می‌رسد که: (علی‌رغم مفهوم ادبی اصطلاح توسعه نیافتگی و تفسیرهای بورژوازی آن، توسعه نیافتگی اقتصادی صرفاً نه به معنای سطح پایین‌تر تکامل نیروهای مولد است و نه به معنای پس‌افتادگی توسعه اقتصادی و اجتماعی و یا فقدان میزان سرعت توسعه. این اصطلاح به معنای مرحله پایین‌تری در فراگرد عمومی «رشد اقتصادی» هم نیست! (اگرچه پیش از پیدایش اقتصاد سرمایه‌داری جهانی بدین‌گونه بود و یامی توانست باشد). بلکه، توسعه نیافتگی اقتصادی فرآورده پیچیده اقتصادی و اجتماعی توسعه ویژه‌ایست که رابطه‌ای متقابل و تنگاتنگ با توسعه سراسری اقتصاد سرمایه‌داری جهانی دارد، و توسط همان عامل نیز، یعنی به وسیله یک عامل خارجی، تعیین می‌گردد.)

۲. کیومرث پریانی و آندره گوندر فرانک، جهان سوم و توسعه یافتنی و نیافتگی، انتشارات توسعه، تهران، ۱۳۵۷. این کتاب شامل دو مقاله است که بترتیب زیر به نگارش درآمده است:

- (۱) نگاهی به جهان سوم، نوشته کیومرث پریانی
- (۲) درباره توسعه یافتنی و توسعه نیافتگی، نوشته آندره

گرفته شود.

پیر ژاله (Pierre Jalee) نویسنده چندین کتاب است، از جمله: غارت جهان سوم، جهان سوم در اقتصاد جهانی، و امپریالیسم در دهه هفتاد.

۴. موریس کونفورت، دانش رهایی و ارزش‌سازی انسانی، ترجمه کیومرث پریانی، انتشارات توسعه، تهران، ۱۳۵۸.
در این کتاب کوچک یک فیلسوف مارکسیست مشهور در صدد بر می‌آید تا برداشت ماده‌گرایی و انساندوستی مارکسیسم را در جهت فهم روابط انسانی خلاصه کند. وی درباره مفاهیم «بیگانگی»، ارزش‌های انسانی و منافع طبقاتی، دانش و ارزشیابی، اخلاق و گرایش مارکسیستی به مذهب بحث نموده و درباره مباحث بحث‌انگیز نظریه مارکسیستی نظام اصول اخلاقی نتایجی را پیشنهاد می‌کند.

١٠٠ ریال

